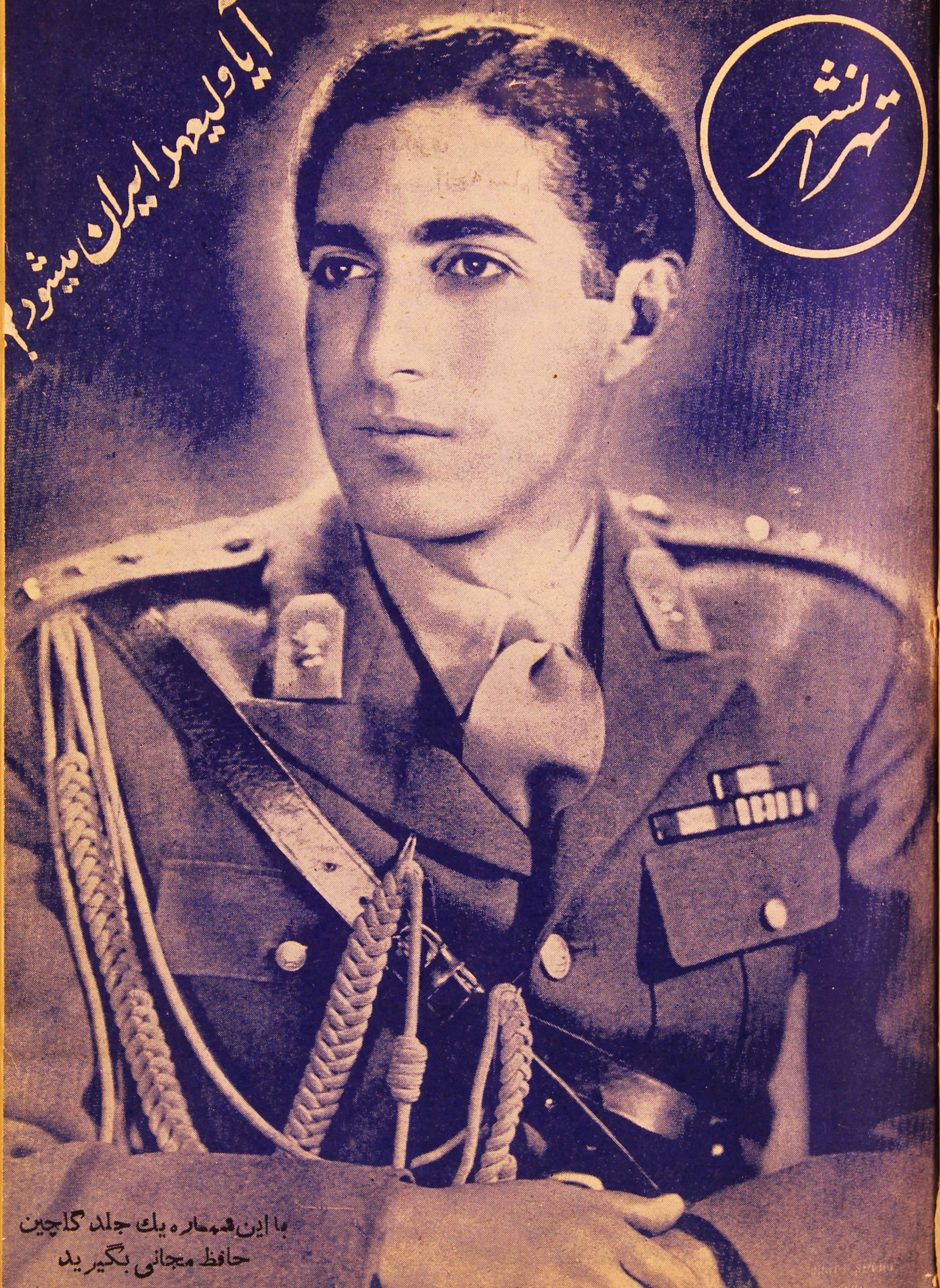


آیا ویدئو ایران میبندد!



با این شماره يك جلد گاجين
حافظ مجاني بگيريد

تلفاز
تلفاز

همه بگردن شهوت !! ...

الهی انگلیس آتش بگیرد الهی روس مایوس شوی

باز هم معلوم نیست به کجا میرسیم - آنچه مسلم است میرسیم تا اطفای شهوت کنیم و صییه روزگار تر گردیم

تعجب نکنید اگر میگویم همه بگرد شهوت و شهوات سرگردانیم همه چیز و همه کار ما بخاطر تمایلات نفسانیمان است و از معنی و معنویات خبری نداریم. احتیاجات روزمره و مادیات چنان ما را بهم فشرده و مشغول و کلافه مان کرده که از معنویات سالها و فرسنگها دور افتاده و دیگر پند و نصیحت و اندرز و موعظه بنا کارگر نیست و حتی آیات آسمانی هم با همه اعجاز خود از هدایت مامات گمراه و کج سلیقه رو گردانده اند

با بهترین مذاهب و روشن ترین تاریخها و عالی ترین سوابق هنوز مثل سیاه - های افریقا و وحشی های شمال آمریکا میخوریم و میچیریم و بسبک ۳۰۰۰ سال قبل فکر مینماییم و بسبب آدمیت قدمی برنداشته ایم؟

واقعا آخر بکجا خواهیم رسید؟ و ضامن آتیه و سرنوشت ما کیست؟ معلوم نیست

محکومین و زندانیان این کشور از حد قیاس خارج میباشد هر چه فکر میکنم نمیفهمم چه شده ملتی که سعدی و حافظ و بوعلی و رازی و فردوسی و خیام داشته - ملتی که داربوش و نادر و شاه عباس و انوشیروان داشته ملتی که بنای تخت جمشید و حجاری بیستون کترین آثار تمدنش محسوب است و بوذرجمهر حکیم و ملای رومی شمع شبستان تاریخش بحساب می آید چرا با این روز رسیده که اید آل زنان جوانش بلال خوردن سر بل تجریش و آرزوی مردانش نامردمی و با اندازی و بوکر بازی و دلالی محبت شود. آخر ما ملتی بودیم یا کردار نیک رفتار نیک و گفتار نیک

آخر ما ملک بودیم و فردوس برین جایمان بود. کی ما را به این درجه نزول داد و اینسان بدبخت و بد اخلاق و بیچاره و در مانده مان کرد؟ چرا ما ذلیل شدیم؟ الهی انگلیس آتش بگیرد و الهی روس مایوس شوی که ما را چنین بدبخت کردی !!

اما آیا با این نفرین ها کار درست میشود و با این خیالات و حرفها در ما دوا می گردد؟ ... فکر کنیم چه باید کرد، فکر کنیم به بینیم کی بساط شهوت و شهوت رانی را در این کشور کثود و کی سفره بی ناموسی و خوان بی عفتی را برای اولین بار ببینیم؟ کی ما را از راه بی راهه آورد و از سعادت به سبایت چالوسیبیان رسانید؟ کسی که فکر کنیم می بینیم گمراه کنندگان ما عدم محدودی پیش نیستند. اینها همان دلالهائی هستند که برای تأمین زندگی خود هر کار میکنند و تعصب ملی و وطن پرستی پیش ایشان مفهوم ندارد.

اینها همان بزرگان و رجال ما هستند که برای يك قدم جلو رفتن خود صد ها قدم ملت ایران را عقب می اندازند. مجموع ثروت و زورای انگلیس بقدر دهات منصورالملك نیست. چرچیل بقدر حکیم الملك ادعای شعور نمی کند. ده يك لیبرهائی را که گلشایبان در بوکر شبانه روزی برد و باخت میکند دکتر شاخ و وزیر اقتصاد سابق آلمان به چشم ندیده است علت اختلاف فاحشی که بین رجال ما و بزرگان دنیاست برای اینست که بزرگان دنیا قائم بوجود خود هستند و رجال ما مأمور ایفای رول خود (میباشند) آن ایده آلی که يك وزیر فرنگی دارد با هفتی که يك وزیر ایرانی دارا میباشد فرق بسیار دارد و همین فرق است که اروپاییان ساعت به ساعت جلومی روند و ما سال به سال به عقب برمی گردیم.

ما جوانان این کشور همه بار بد اخلاقی را بدوش میکشیم و سرگردان همراهی و جهالت محیط خویش هستیم و الا برای سعادت و نیکبختی چه سرمایه ای بالاتر از جوانی !!

گوئی ما را در محیطی ملو از انحراف و کجی ها بار آورده و مانند کرمی که در لجن غوطه میخورد محکوم آلودگیها و کثافتکاریهای اجتناع خویش هستیم. ... طبیب، قاضی، معلم، مدرس، پاسبان، ژاندارم، وزیر، وکیل، زن و مرده سرودختر، همه مست و همه لایبقل و هم منک و گنگ اندنه میدانند چه میخواهند و نه میفهمند چه بر سر آنها می آید

در هیچ جهنم دره و هیچ سیاه چالی اینطور که ما صبح تا شام در اجتماع خود لول میخوریم گرمها هم لول نمیخورند در هیچ زیبا له دانی حشرات اینطور بر پر نیز بند که ما در محیط ناهنجار و ناسازگار مان ...

سر اینهمه بدبختی و اینهمه ناکامی چیست؟ مجهول است؟ حتی برای راهنمایان دست اول جهان و اروپایان (۱) ما هم نامعلوم میباشد. اگر ببلیت و حس وطن پرستی (۱) هزار فامیل برنخورد و عوام را بر علیه من تحریک نکنند باید صراحتا عرض کنم که دنیا هم از دست لایبکری و گمراهی و بی غیرتی ما بیجان آمده و از شر ما در عذاب و از عذاب ما در عتاب است

مورچه کوچک و ضعیف عقل معاش از معلمین اقتصاد ما بیشتر است و بز در رشادت از سر لشکر کریم آقا بهتر و سگ از دوستانه ان وفادار تر است. نیدانم اینهمه بد اخلاقی و لامذهبی و بی برتسبی چطور در اعیان محیط ما رسوخ و نفوذ پیدا کرده، کدام شیر پاک خورده و نان حلال (۱) جویده ای ما را اینطور گمراه و سرگردان و کج و پریشان کرده که هر روز بقدر بکمال بطرف دره بدبختی و سیاه چال تیره روزی نزدیک تر میشویم ... اصول و قوانینی که لازمه اداره اجتماع است از میانمان رخت بر بسته و هر آن و هر دقیقه بجان هم تشنه تر و از مرگ هم شاد تر میشویم. نیدانم کی و کی این سفره پر برکت بدبختی را برای ما گسترده و چه سان ملتی را که روزی در دنیا کوسن لن اللمکی میزده از انعام نزول داده و باین خاک سیاه نشانده است؟ این کاخ بزرگ دادگستری و این زندان وسیع شهر بانی و این احتیاج بی دری دولت به استخدام پاسبان و ژاندارم همه دلیل بر بودن اختلافات شدید بین مردم و ناسازگار بودن افراد ملت با هم است؟ والا برای يك ملت ده ملیونی اینهمه قانون و قانون گزار و کند و زنجیر و حبس و تبعید لازم نیست، سویس نصف مملکت ما جمعیت دارد حد تا پاسبان اداره اش میکند و در دادگستری اش سالی ده پرونده اختلاف مطرح نیکرود اما در اندک بکاتور هر دادگاه کوچک ما لاقال روزی صد مرضحال وارد میشود و آمار

تازه تازه چه خبر؟

فهم الملك - حکیم الملك

از آقای فهم الملك سوال کرده اند که فرق شما با آقای حکیم الملك چیست که ایشان در سن ۸۰ سالگی هم سناتورند و هم وزیر دربار ولی شما در سن ۷۰ سالگی بیکارید و مستحق باز نشستگی؟ ایشان جواب دادند که فرق بین من و آقای حکیم الملك اینست که اگر فهم (فهم الملك) را حک کنند فهم الملك تبدیل به حکیم الملك میشود

لایحه تصفیه در گرو و لایحه نفت

مخبر پارلمانی تهران خبر میدهد که نقشه آقای دکتر طاهری و همکاران ایشان در مخالفت با تصویب قانون انقاص تصصیبات هیئت تصفیه برای اینست که با گرو کشیدن لایحه تصفیه از حالا تعهد لازم از وکلای طرفدار تصویب لایحه مزبور برای موافقت با لایحه نفت که قریبا مطرح میشود بگیرند و سپس با تصویب لایحه انقاص تصصیبات هیئت تصفیه موافقت کنند. در اینجا دو چیز جلب توجه میکند اول اینکه از ابتدا قرار دادن آقای سردار فاخر رئیس مجلس در بنده چ بنظور جلب موافقت ایشان برای گذشتن لایحه نفت بود - دوم اینکه اقلیت مجلس که در عین ظاهر بمخالفت با لایحه نفت با تصویب قانون انقاص تصصیبات هیئت تصفیه هم مخالف است چگونه بوسیله دکتر طاهری و باند او آلت دست قرار میگردد.

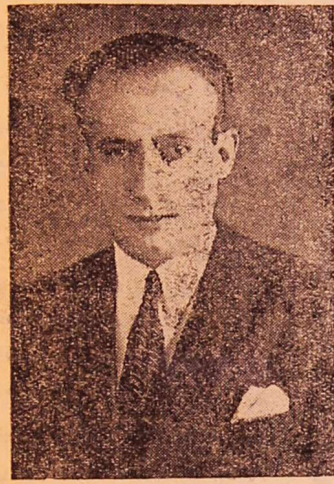
عکس پشت جلد
شاهیور علیرضا کاندید ولایت عهدی می باشند

این خر نشد يك خر ديگه

مامانم خودش يك سر داره هزار سودا هر روز بابابام قهر ميكنه ميرم خونه مامان بزرگ و از آنجا با عموم ميروم گردش

سال دوم مجله کاویان

امروز درست يكسال است كه مجله وزين وزيباي كاويان هر هفته بطور مرتب روز هاي پنجشنبه منتشر ودر دسترس عاشقان و علاقه مندان به مطبوعات گذاشته ميشود. كسانيكه با مطبوعات سر و كار دارند بغويي مطلعند كه انتشار يك مجله هفتكي آنهم با سبك بسيار پسنديده و مورد قبول عموم كار بسيار دشواري است و بايد مدير و كاركنان چنين مجله اي سوابق زياد در مطبوعات داشته و واقعا به شغل خود مسلط باشند.



آقای مشفق همدانی مؤسس مجله کاویان که از دانشمندان و فضلاي این کشور است دارای سوابق بسیار روشن و خوبی در مطبوعات هستند و آثار ذی قیمت ایشان را کمتر کسی است که مطالعه نکرده باشد ترجمه احوال نابليون و استالين و کتاب مدرسه و شاگرد و داستان مشهور آرزوگان و افکار شو بهنار و کتاب مدرسه و اجتماع از بهترین آثار این نویسنده مترجم زير دست است که غالب آنها تا کنون چندین بار تجدید طبع شده، بعلاوه آقای مشفق اطلاعات وسیعی از سیاست روزانه جهان دارند و سالها مفسر سیاسی رادیو تهران بوده و خدمات شایانی از این راه بوطن خود کرده اند که مورد تقدیر می باشد. مجله کاویان از روزیکه منتشر شده هر هفته از هفته پیش زیباتر و حاوی مطالب بهتری بوده و حسن استقبال مردم بهترین دلیل خوبی مطالب و جامع بودن مندرجات مجله میزور میباشد. کارکنان تهران شهر موفقیت آقای مشفق همدانی مؤسس مجله و آقای یحیی مشفق برادر از جمله ایشان و سایر کارکنان مجله کاویان (عروس مجلات) را از خداوند خواستارند

عکاسخانه ساسو

عکاس مخصوص دربار شاهنشاهی عکسهای زیبای مجله تهران شهر را تهیه میکنند.

بازده شانزده ساله که بقول قدیمی ها هنوز دهنش بوی شیر میده چه میکوبد پری میگفت
برات تعریف کردم که نامزدم جمشید چقدر خوبه گفتم پری تو که دو هفته پیش که اینجا آمدمی گفتی اسم نامزدم هرمز پس چطور شد که بیکهو هرمز خان جمشیدخان شد گفت من با هرمز قهر کردم و چون دیدم جمشید بهتره اون را برای نامزدی انتخاب کردم گفتم پس چرا برای جشن نامزدیت من و دعوت نکردی گفت من اگر بغوام هر هفته هی جشن نامردی بگیرم که مامانم بیچاره میشه دیگه نامزدی که جشن نداره خوب آدم یکی رو تو کوچه مبیند اگر خوشش آمد میره بهش میگه ساضری مرا برای نامزدی انتخاب کنی البته کور هم که از خدا جزو چشم بینا چیز دیگری نیخواد.

آره دیگه پسره هم راضی میشه دیگه این کار با این آسونی که این حرفهارو نداره گفتم پری وقتی که تو نامزد میگیری مامانم خبرداره گفت به مامانم مربوطی نیست مامانم خودش یکسر داره و هزار سودا هر روز بابام قهر میکنه میرم خونه مامان بزرگ از اونجا هم با عموم میرم گردش.

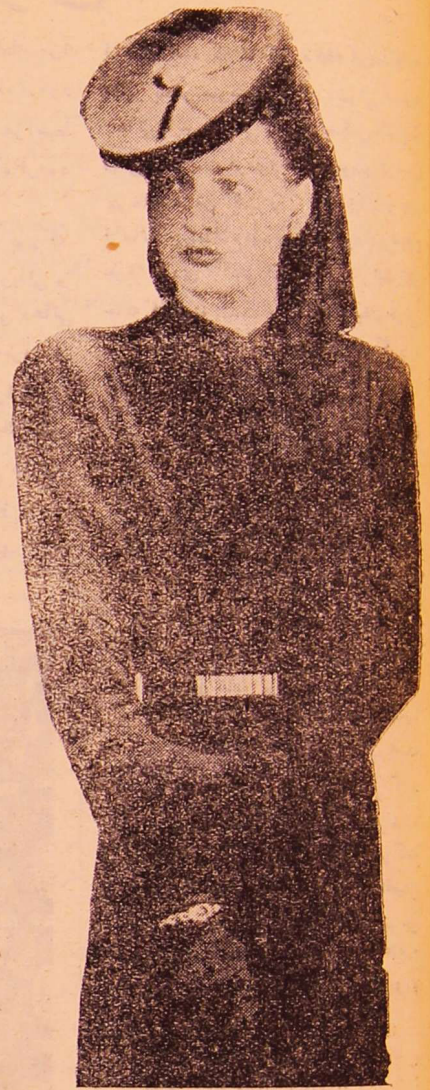
وانگهی اصلا مامانم خودش میگه شوهر چیه آدم خوبه همیشه دختر باشه برای اینکه تا دختری باهر کس که دلش بخواد میتونه حرف بزنه و نامزد بشه.

خواننده عزیز ملاحظه میفرمائید که حرف نامزدی بعضی از این خانم دخترهای چکاه به عقد یا عروسی منجر نمیشه زیرا تا موعد مقرر برای عقد ازدواج نزدیک میشه زود داماد دلش هوای اروپا میکنه و میگه متأسفانه من برای ادامه تحصیل باید بخارجه بروم و بعدا اگر آمدم عروسی میکنم بعد هم داماد یک چند ماهی از آن کوچه گذر نمیکنم تا اینکه پری خانم و امثال پری خانم کسی دیگری را برای ازدواج برگزینند.

از پری پرسیدم پس حلقه نامزدی تو کجاست خنده ای از آن خنده های بی معنی سرداد و دهان گاله را باز کرد و گفت نامزدم سفارش داده که یک انگشتر از اروپا برایم بیاورد گفتم پری نکنه خودش هم بدنبال انگشتر به اروپا برود گفت نه تازه اگر هم رفت به درک این خر نشد يك خر ديگه

گفتم به چه خوب چه افکار عاقلانه ای داری ساعت درست و شب را نشان میداد و این دختره هنوز دست از حرفهای چرند و بی معنی ورنداشته بود من دیدم یارو اسمی هم از خونه نیاره بالاخره طاقت نیاوردم و گفتم پری ساعت و شد چرا فکر درس نیستی گفت فردا که خیاطی و فیزیک شیمی داریم که من از هیچکدوم سر در نیارم من فقط سرزنگهای انشاء و ورزش سرو کله ای از وسط شاگردا در میارم گفتم پری پس برو خونه چونکه مامانم منتظره گشت و لش کن من امشب بیست تو هستم مامانم که شب نیاید بدم هم که جلسه بوکر داره گفتم - بنا بر این حسابون با که اما پری با همه این حرفها باید پری خونه

خلاصه خدا میدونه آتش ما با چه دردسری این دختره رو از خونه بیرون کردیم منم پشت دستمو داغ کردم و به بیچه ها و به اهل منزل سپردم که این دفعه اگر این دختره اومد اینجا و من خواست بکین رفته بیرون.



راستی راستی که دیگه بعضی از این دخترالوسی و جلفی رو از حد و حساب گذروندن . آخه خیر ندیده ما مکه شما پدر و مادر ندارین که جلوتون و بکیرن مکه کلای باباهای شما بشم نداره که شما اینقدر پاتون و از کلیم خودتون بیرون کردین .

بسه دیگه دست از این حرکات زشت بردارین آخه شما که اسم دخترای نیبیه گندزدین . چند روز پیش باز این پریا کبیری اومد خونه ما مردشوره تر کبیشو بیرون منکه اینقدر از قیافه این دختره بدم میاد که خدامیدونه آخه دختره در بریده چه خبرته هنوز هیچی نشده اینقدر توالت میکنی تو که از یکزن شوهر داره هم بدتر کردی بفرض مجال اگر یکی هم بخواد ترا خواستگاری کند که اصلا نیفهمه تو شوهر داری یانه .

خیر ندیده همینکه باشوا از در حیاط تو گذاشت کر کر خندش هفتاد خونه رو خیر کرده گفتم پری یک خورده ساکت تر چته چرا خجالت نمیکنی گفت مکه چیه چونم دوره آزادیه گفتم این چه آزادیست خنده بی نمک طولی سرداد و شروع کرد درد دل کردن . ترا بغدا خواننده عزیز گوش بده بین این دختره

رضا شاه در کارخانه چالوس

انتظار شاه که تا آن دقیقه فوق العاده متغیر بنظر میرسید و برای فضولی سرد دهاتی باید عصبانی تر شود بعکس با نهایت نرمی و ملایمت فرمود: کجا بودی رئیس کارخانه عرض کرد: غلام از تشریف فرمائی بی اطلاع بودم شاه فرمود: نرسیده چرا نبودی، گفتم کجا بودی؟ رئیس کارخانه که نمیتوانست بر خلاف حقیقت حرفی بزند تا عمل مختصری کرده عرض کرد: قربان میخواهم تن حمام بروم.

شاه راجع بکارگران و حمام کردن آنها قدری صحبت کرده و سپس فرمود یک جفت از جورابهای کارخانه را بیآور به بینم بلافاصله یک جفت جوراب ابریشی زنانه حاضر شد، این اینجا دو روایت است بعضی معتقدند که جورابی که رئیس کارخانه آورد بافت فرنگ بود بعضی میگویند بافت خود کارخانه بود.

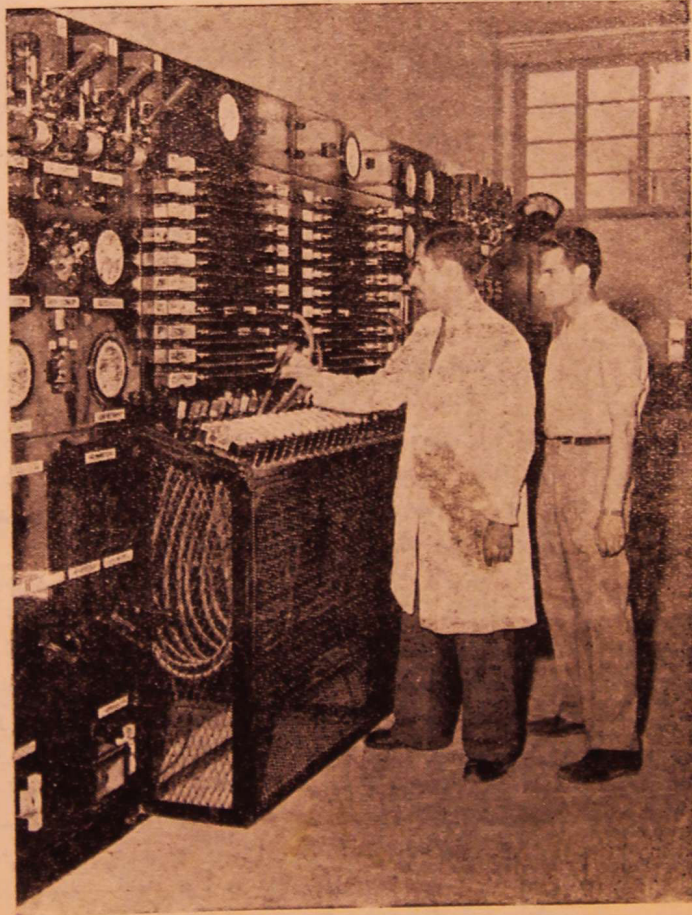
در هر صورت وقتی شاه جوراب را می بیند میگوید: بد نشده، خوب است مثل مال فرنگ است ولی باید سعی کنید بهتر شود بعد از یک ساعت که کارخانه را باز دید نمودند بطرف قصر حرکت کردند نیمساعت بعد تلگراف انفصال باباجانین رئیس محاسبات کمربند بندرج از شهربانی مازندران بطهران مغایره شد و باباجانین تحت الحفظ بسر کراهزم گردید.

دهاتی عرض کرد: قربان مال مرا برده اند، مرا کتک زده اند. شاه فرمود: نویس دهاتی گفت: قربان ملک مرا ضبط کرده اند، من بیچاره شده ام شاه فرمود: مرد تیکه بنویس:

دهاتی دهنش را باز کرده بود که حرف دیگری بزند، رئیس شهربانی و عده ای از مامورین آگاهی دور دهاتی را گرفته و بطرف پاسکام کارخانه بردندش در همین لحظه رئیس کارخانه دوان دوان شرفیاب شده و در ده قدمی شاه یک تعظیم بلند بالائی بقلب زد همه انتظار داشتند رئیس کارخانه چند عدد عصا از دست مبارک شاه نوش جان نماید ولی بر خلاف

است چرا نیامد؟! رئیس شهربانی کل مثل موش آب کشیده عرق از سروروش میریخت با ترس و سوز هر چه تمامتر یک قدم از صف مامورین شهربانی و املاک بیرون گذاشته عرض کرد: الساعه شرفیاب خواهد شد هنوز رئیس شهربانی حرفش تمام نشده بود که یک دهاتی در مقابل اعلیحضرت سبز شد (این دهاتی از کجا آمده بوده و چگونه توانسته بود از نظر مامورین مراقب شاه بگذرد کسی ندانست دهاتی در حالی که گریه میکرد میگفت: قربان عرض دارم بخدمت برس شاه بدون ایسکه از محلی که ایستاده بود یک قدم بجلو یا عقب حرکتی نماید فرمود: بنویس

در یکی از مسافرتها هنگامیکه اعلیحضرت از دشت گرگان مراجعت میکرد و قصد رفتن بچالوس را داشتند خیلی گرفته و متغیر بنظر میآمدند ملتزمین رکاب چون باخلاق و عادات شاه مانوس بودند هر کدام حدسی میزدند آقای شین... به و تیفش گفته بود: هر وقت شاه میخواهد یکی از مبارزین املاک مخصوص راجک کاری کند خودش را بعصبانیت میزند آقای شین... عقیده داشت که مسلمان راجع یکی از روسای املاک را بورت بد به شاه داده اند و قاعدتا آن یک نفر باید در چالوس باشد. زیرا از ساعتی که شاه بطرف چالوس حرکت کرده متغیر و گرفته بنظر آمد.



اتومبیل شاه وارد کارخانه شد و درست مقابل بله های شمالی عمارت رئیس کارخانه ایستاد.

هنوز پروانه و اثر بمت ماشین میگشت که یداقه خان در اطاق ماشین را باز کرد و اعلیحضرت پیاده شدید.

رئیس شهربانی مازندران، رئیس شهربانی چالوس وزیر پیشه و هنر چند چند نفر از نمایندگان و رجال ملتزمین و رکاب شاه همه پشت سر اعلیحضرت صف کشیده بودند قیافه شاه خیلی عصبانی و گرفته بود، نفس از هیچکس در نیامد همه دست بسینه و سرشان پایین بود.

شاه با آنکه مخصوص بخود فرمود پس رئیس کارخانه کو، چرا نیامد؟! هیچکس جواب شاه را نداد هر یک از ملتزمین رکاب جدا گانه تعظیم بلند بالائی مینمودند. اینکه گفتم تعظیم جدا گانه برای این است که همگی یک مرتبه با هم تعظیم نکردند بلکه وقتی نظر شاه متعاقب ستوال بهر کس میافتاد، یارو تعظیم غلیظی میکرد. هیچکس جواب شاه را نداد زیرا هیچکدام از حیث رئیس کارخانه اطلاعی نداشتند فقط رئیس شهربانی بعضی ورود به پیش بینی اینکه اعلیحضرت رئیس کارخانه را خواهند خواست چند نفر پاسبان برای احضار رئیس کارخانه فرستاده بودند از انبار نمره یک کارخانه بیرون آمد و هنوز بحوطه نرسیده بود که مجدداً ولی با صدائی بلندتر و غضب آلوده تر فرمود: پس این مرتیکه کجا

اخیرا شرکت نفت مقداری وسائل فنی بدانشگاه تهران داده است که از لحاظ تدریس عملی و فنی از دانشکده های اروپا و امریکا کمتر نیست در عکس فوق یکی از نمایش دهندگان دستگاه یکی از کلید های صفحه کلید را میزند تا بیک دستگاه آزمایشی برق برسد

سگی که نهار سلطان ر

حمل میکند

در جنگی که عمر ولایت با امیر سمیل سامانی کرد شکست خورد و بدست دشمن افتاد او را در بغداد زندانی کردند روزی آشپز زندان برای آوردن نمک از زندان خارج شد دیزی که غذای عمر در آن بود بر زمین گذاشت در این اثنا سگی سر را درون دیزی کرد و بواسطه داغ بودن دیزی سرش را بیرون آورد ناکهان دست دیزی بگردن او افتاد و هراسان یا نظرف زندان که سر ولایت زندانی بود رفت سر ولایت از مشاهده این امر خنده اش گرفت میدانید برای چه خندید از این خندید که امروز خوانسالار او میگفت برای آوردن غذای امیر چهل شتر کم است ولی حالا غذای او را سگی حمل میکند.

هم وکیل است، هم وکیل نیست

پند بزرگی دهمت پادشاه: در همه عالم به از این پند نیست

جز بخردمند مفرما عمل: گرچه عمل کار خردمند نیست

«سعدی»

درست وقتی به بندر نیویورک وارد شد که ۱۵ دلار پول داشت... یکسره بدمرسه (اوهابو) رفت

- هر چه باشد من بچه اعیانم و در ناز و نعمت بار آمده‌ام این مستر (هولدن) رئیس مدرسه بمن میگوید تو اگر در اینجا سرمایه نداری باید کار کنی. دیروز چیدن چمن باغش را بمن واگذار کرده چهار ساعت عرق ریختم ۵ متر چارانتوانستم و جین کنم خسته شدم خوب است کاغذی بیدرم بنویسم و عذر گذشته را بخواهم شاید سر ذوق بیاید و پول مولی برایم بفرستد

چند روزی در این فکر بود آخر کاغذی نوشت یا ننوشت جواب مساعدی رسید یا نرسید معلوم نیست آنچه مسلم است يك وقتی احساس کرد که شیرین ترین شیرینی ها درد نیا کار است. روزها هم کار میکرد و هم تحصیل عجیب اینکه از مزد کارش صرفه جوئی و پس انداز هم مینمود وقتی دلار هایش را روی میز میگذاشت و بجای موشی که روی اشرفی غلط میزند با چشم آنها را سان میدید یکدنیا لذت و کیف میبرد و هر وقت یاد وطن و زندگی پر نعمت خانوادگی خود و سختیهای که در آمریکا متحمل شده بود میافتاد پیش خود زمزمه میکرد

ناز پرورده تنعم پندرد راه بدوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد ۸ سال تمام در آمریکا با ۱۵ دلار زندگی کرد! از چیدن چمن و شستن بشقاب و اطوی لباس گرفته تا هر گونه کار برزحمت و با شرافت دیگری را انجام داد تا سرانجام فارغ التحصیل در رشته علوم مالیه و اقتصاد شد

« * »

۳ سال از جنگ بین الملل اول میگذشت اوضاع دنیا تیره و تار بود. معلومات و سن قهرمان ما هم بالا رفته سری توی سرها در آورده بود. بسراغ سفارت رفت (نه سفارت روس و انگلیس بلکه سفارت ایران در واشنگتن) از اوضاع ایران جو یا شد، احوال تجارا پرسید. دید اوضاع بکلی خراب و درهم و برهم است بهردامنی دست دراز کرد آنرا کوتاه دید هر چه دستش را دراز میکرد دامنها را کوتاه تر مییافت چیزی نمانده بود که مثل دیوژن معروف چراغ برداشته دنبال... بگردد که به تقی زاده برخورد... خوشحال شد

... معلوم نیست تقی زاده آنروزها برای درست کردن نماز و روزه خود بآمریکا مسافرت کرده بود یا قصد دیگری داشت در حال ماندن آبی آرام و مرموز بدنبال افشار بر حرارت که مانند آتش شعله ور است راه افتاد... افشار با جلدی و چابکی اسبابها را جمع کرد راه ایران را پیش گرفت شاید در بین هزاران فکر و خیال بخته و بخته که در ذهن خود میپروراند یکی هم دود دادن سیبیل نو کرهای پدرش بود که پاهای او را با چوب خونین کرده بودند

افشار چمدانها را بست و با کشتی و با تقی زاده ۳ نفری (یا ۲ نفری) بطرف اروپا حرکت کردند. در سواحل آلمان ناگهان مجزیه ای بوقوع پیوست معلوم نشد چه مقدماتی در کار بوده و کی وسایل اولیه را تدارک کرده بود که در برلین مورد لطف و محبت مخصوص زعمای قوم واقع شدند منصب و مقامی بهم زدند با این ملاقات بکن و با آن وعده بگذار. این را بین آنها از وطن از ایران از جنگ از گرفتاری از بیعالی و بی قیدی قاچار به از بدی دستکاه حکومت مرکزی ایران بدها میگفت و میگفتند زمزمه های سیاسی راه انداخته بودند در آن موقع ایران پرستانی که بآلمان رفته بودند زیاد و غالباً دورهم جلساتی داشتند و از انگلیسها هم بدشان میآمد

مهندس هوشنگ افشار

اشعاریکه در صفحه بهترین شرها به امضای آقای هوشنگ افشار چاپ شده مربوط به آقای مهندس هوشنگ افشار نیست بدینوسیله از سوء تفاهمی که در این مورد برای دوست محترممان جناب آقای مهندس هوشنگ افشار پیش آمده معذرت می خواهم

- با کمال میل منزل خودتان است بیوریز (بفرمائید)

یکی دوشبانه روز برای رفع خستگی در جلفا ماند و بارش حاجی بازی کرد تا اینکه یکروز گردش کنان خود را بروی پل رسانیده و بقول ارمیها گاماس گاماس (یوای یواش) از خط سرحدی عبور و با سم تماشای جلفای روسیه وارد خاک شوروی شد. نفسی براحتی کشید

- خوب حاجی آقا ما اگر نخواهیم برضائیه برگردیم کی را باید دید؟ - عجب اینکه نیشه آقا جان بیا برگردیم نرو خوب نیست بدرت آفت میکند... نرو... ولی... رفت و آقام نشد بلکه یکسره سوار ترن شده خود را به هتل فیروزه تفلیس رسانید وقتی دست در جیب کرد که اسناد و اوراقش را باز دید کند فهمید که هنوز ۱۸ سال از عمرش بیشتر نمیگذرد... افکار پریشانی در کله اش دور میزد. پدر، مادر، وطن، تحصیل، آتیه، آرزو، عشق و هزاران فکر دیگر در سرش بود... بی پولی باو نیش میزد و از خاطر چوب و فلک عذاب میکشید...

نیشه... باید جلورفت... بلیطی تهیه و بطرف ورشو حرکت کرد چندین شبانه روز مسافرت بکنواخت در ترن روسیه بدون اینکه حق پیاده شدن داشته باشد، بدون اینکه دوستی یا همسری برای خود تهیه کرده باشد چنانچه را روی دست قرارداد بدشت وسیع روسیه مینگریست و شبها همانجا روی تشک ترن بخواب میرفت و خواب مشروطه خود را میدید (!)

درست چنماهیش را مایید شنید یکی میگوید اینجا برلین اینجا برلین... (آقای شاهرخ نگفت... بلیط فروش قطار گفت)... پیاده شوید

جوان مسافر چمدانهای ساخت تبریز را در دست گرفته مشتکی از گندم - شاهدانه های کار وطن را که در جلفا خریده بود بجای آب نبات در دهان انداخته تا کسی را صدا کرد و بزبان آلمانی سرونه شکسته ای خواهش کرد او را به هتل ساتنرال به ساند

شوفر بی انصاف تا کسی (صفت بین المللی است) یکی دوساعت این دهاتی شهر ندیده را که حیران و متفکر بدرود بوار شهر برلین نگاه میکرد اینطرف و آنطرف برد و هر ربع ساعت یکمرتبه باو تذکر میداد که گرایهات بیشتر شده... تا کار بجائی رسید که نشسته گندم شاهدانه از دل و دماغ (به بخشید شکم و دماغ) مسافر پرید از دست شوفر مستاصل شد خواست بسبک میهن (باباش را صدا کند)... دید جا تراست... باید مرد بود روی پای خود ایستاد و حق خود را هر قدر هم کوچک است گرفت... پلیس را صدا کرد... پلیس نمره تا کسی را برداشت او را مجبور نمود که دست از سر این حاجی بابای (رضائیه ای) برداشته و بدون شوخی به هتل ساتنرال برساندش... چند دقیقه بعد به هتل ساتنرال یعنی همانجائی که مسافر ما از تا کسی پیاده شده و تا کسی را صدا کرده بود رسیدند آنوقت فهمید که مرحوم ملا نصرالدین هم که گاهگاهی دور خودش میچرخیده حق داشته و این مردم بی انصاف اند که روی میزان اطلاع خود آن بابا را ریشخند میکنند

... خستگی راه و اذیت در شکه چی را نگاه های دل فریب يك دختر آلمانی سرخ و سفید که در هتل مامور پذیرائی جوان بود تلافی کرد... چشمش دیدودش خواست... حالا دیگه دور دور دختره است نه شوفر تا کسی... نواز و ادای ماد موازل مسافر ما را بدنبال خود از این پله به آن پله و از این طبقه به آن طبقه میرود...

رشته ای بگردنش افکنده دوست میکشد هر جا که خاطر خواست و است لاعلاج یکماهی را در برلین ماند... دیگر نه پای رفتن و نه دل ماندن داشت در این یکماه روزها و شبها سر گرم شهر و بار بود (مقصودم شهر برلین و دختر زیباست نه شهر بار و ورآمین خودمان) آخرالامر هشق سوزان و شیرین دخترک با دلش را سوزانده و یا شیرینی اش دلش را زد که یکمرتبه خیال حرکت بکله اش افتاد... کشتی گرفت و حرکت کرد... خاطرات کشتی بماند... تا وقتی دیگر

بیاد آن سفر گردن عزیز



از زندگانی مایوسم ، دنیا تاریک و خفه است ، هیچ بارقه امید نیست ، آسمان لاابنتهای خسته ام کرده ، آرزو ها همه در مغزم دفن شده اند . بچه چیز دنیا دلخوش باشم ؟ چرا کبیتی اینقدر مضایقه کارو عبوس است ؟

این ضربان قلب چه میخواهد ؟ این مدفن آماں و آرزوها چرا ویران نمیشود ؟ آیا عزیز و زندگانی برای همه کس اینقدر پرالم و پراز شکنجه است ؟ آسمان گویا پائین تر آمده است ، افق تنگتر و محدودتر شده ، فضای وسیع و پر از نور تیره و کوچک است ، باران میبارد ، صدای ریزش قطرات آن بر روی کلهای محزون و مثل صدای ریزش غم انگیز است . باد میوزد شاخسارها بک همه دارند مثل اینکه طبیعت بر بدبختی فرزندان خود نوحه سرایی میکند .

دلالم میخواهد . گریه کنم . کاش میتوانستم مثل این ابرهای سعادت مند اشکهای فراوان خود را بر روی چنپنا ، کلهها ، صحرارها دریاچه ها بپاشم . اما افسوس بلك های چشم من مدتی است خشك شده و مزگانهای من مدتها است از اشك سیراب نشده اند . ماهتاب هست ، اما ابرها آنرا پوشانیده اند . دنیا سفید و روشن است ، اما مثل سفیدی که در شب از قمر گوری بنظر میرسد . باد با يك ضجه محزونی از روی این سرزمین عبور میکند ، شاخسارها با ناله های الیمی نوحه گری او [و] را تماقب میکنند .

چرا زندگانی اینقدر عبوس و غمناک است ؟ آیا این روزهای مایوس درد فتر عمر همه موجود است ؟ آیا در همه دنیا بقدر من ناکامی و محرومیت هست ؟ او! دلهای مایوس شما چه میکند که هنوز زنده اید ؟

کسی را دوست ندارم ، همه چیز برایم یکسان است کسی بیداند این قلب پر اضطراب را از من گرفته و سینه ام را از حرمان آن آسوده کند ، بچه درد میخورد يك حیاتی که ناله های عشق در آن طنین نیندازد ؟

بهار آمد و رفت ، زمینها سبز شده شاخه ها شکوفه کردند ، شکوفه ها بر سطح باغ پراکنده شده و مردند ، طیور نشاط معمولی خود را از سر گرفته و صحنه طبیعت را پر از همه و وجد نمودند .

اما برای من بهار و خزان چه تفاوت میکند . در روح من يك خزان غمناکی موجود است که با این بهار توافق ندارد . بهار ایام عمرم در کار سیری شدن

نفس خود این بهار سرد و بیهوده را معطر کن یا برویم در میان سیزه ها با بهار بختندیم ، بیابرویم قهقهه های خنده خود را با همه شاخسارهای تیره سبز مخلوط کنیم .

- ۳ -

افسوس از این نغمه های اندوهناکی که در میان صحبتها و قهقهه های نامعقول نا بود میشوند ! روح هوسناک آنها به ارتماشات قلب ساز احترام نمی گذارد ، قلب کوچک آنها عظمت موسیقی را نمی فهمند .

این سر پنجه باید در دامنه کوه سازی ، در زیر سایه های پریشان جنگلی ، در کنار بر زمزمه جو بیار گریانی ، در میان ظلمت خاموش شب ، در آغوش عشق انگیز ماهتاب و بالاخره آنجا نیکه فقط خدا و طبیعت با سکوت برحمت خود بر آن حکومت میکنند بمرکت بیاید .

حیف است این ترانه های غم آور و این صحنه های روح در میان قهقهه های شهوت آورده و فریادهای مستانه از بین برود موسیقی صدای خدا است ، موسیقی شعرهای بی کلمه ای است که طبیعت بگوش بشر میخواند ، موسیقی دور نمای محرومیت و ناکامی است ، موسیقی بسک کتاب ساحرانه است که در خلال صفحات آن اشکها و ناله های بشریت را می بینید و از در بچه موسیقی است که قلبهای با ببال شده و روحهای درهم شکسته را میتوانید مشاهده کنید .

موسیقی فصیح تر از شعر و بزرگتر از نقاشی است . گاهی در يك تك مضراب تار روح و احساسات و عواطفی متراکم شده است که در يك کتاب شعر نمیتوانید آنرا بیابید .

در آهنگهای مختلفه موسیقی است که یاس ، عشق ، وجد ، طرب ، اندوه غرور ، فداکاری و بالاخره دیوانگی های روح خوابیده است .

این اسرار طبیعت ، این ضجه های روح بشر بیهوده در میان فضا سرداده میشود ، کسی با آنها گوش نمیدهد ، کسی نمیخواهد بفهمد این سیمهای عصبانی ساز چه میگویند . حیف از این نغمه ها نیکه در میان چهار دیوار مصنوعی مدفوم میشود ، این ترانه ها باید روی سیزه ها و رودخانه ها پاشیده شده و با شعاع ملایم مادر آسمان و فضای لاابنتهای پرواز کند .

امواج موسیقی باید از روی چشمان حزن انگیز تو عبور کرده و مزگان های خواب آلود ترا نوازش دهد .

آن دخترك شوخ بی پروا کجا است ؟ چه خوشبختند آن قطعه های ابرهای سفید که در آسمان زندگانی او شناوری می کنند و برخاسته روستائی اوسابه میافکنند و نفسهای معطر او را میبکنند .

بر روی بستر سبزه های میباشد برای چه میوزده باز بهار در رسید اما بیهوده ... این چه بهاری است که غیر از عذاب و شکنجه برای روح من چیزی ندارد ؟ صحرا سبز است ، شاخهای لعلی به برگهای ریزه سبز مزین شده ، شکوفه ها میخندند ، مرغها میخوانند ، دریا سبزه در زیر وزش نسیم موج میزند ، اما برای روح افسرده من همه اینها نیستند ، مگر یادگارهای محرومیت و ناکامی ، اینها سعادت های فراموش شده را بخاطر بیاورند ، اینها سلسله جنیان آشفتنگی و پریشانی هستند . این بهار سبز بر نقش و نگار مرا دیوانه میکند .

این سبزه ها اگر در زیر قدم بسبک و خفیف تو لکدمال نشود و گاهی بیکر نحیف تو بر روی آن نینفتند چه فایده دارد ؟ این افق روشن مینائی اگر بگوشه های چشم تو منعکس نشود چه تماشائی دارد ؟ این قهقهه های شادی و مسرت که بر دل من خرم طبیعت پراکنده میشود قلب های محزون را درهم میبکنند . تو بیا ، بیا که از عشق خود این بهار مبهوم و بیروح را جان ، بیا از نکبت

است . این بهار جوانی را کدام شکوفه و کدام گل زیبا زینت داد ؟ افسوس ! بفرق ایام جوانی من يك شکوفه خندان بود که دست بر خرم روزگار آنرا ربود و سرسر حوادث آنرا بدنه های مبهم صحرا و بیچ و شکنهای دره ها فرستاد .

دیگر از بهار نکبته نمیشنوم ، دیسگر برای من بهار فائده ندارد . این سبزه ها و شکوفه ها آرزوهای خروابیده را بیدار میکنند ، این نسیم بهاری آتش را خاموش و مشتعل مینماید .

ای طبیعت ! بهار تو برای من رنگ و رونقی ندارد ، این بهار تو روح مرا اذیت میدهد . بگور بروم ، بگو بسک خزان غمناکی دنیا را احاطه کند تا من اشکهای خود را بر روی برگهای محزون آن بپاشم .

- ۲ -

این چه بهاری است ؟ این سبزه های خندان چه میگویند ؟ این شکوفه های قشنگ بروی کی تبسم میکنند ؟ این افق آبی رنگ قشنگ آینه چشمهای کیست ؟ این تبسم ملایمی که نشاط و جوانی خود را

بهترین شعرها را برای ما بفرستید

تا در این صفحه چاپ کنیم

تهران امیر بهاری

بقلم فریدون بدره

بیا رحم کن

دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشند

خواجه آنست که باشد غم خنده نگارش
 تو میدانی چقدر زیبا و قشنگ هستی؛ تو آگاهی که
 چشمان فتنه انگیزت چه غوغائی در دل جوانان پیا کرده است
 تو از یغماگریهای سپاه حسنت باخار و از طوفان متلاطم و
 دهشتزائی که حرکات دلر با و جذاب تو بیامی کند مطلعی!..
 من میدانم کسانی که عاشق و شیفته تو انداز تو نه تبسمی که حاکی
 از مهر و وفا باشد دیده و نه تو نگاهی دلنواز بانان نموده ای
 من میدانم. عشاقی که از بدبختی خویش در دام عشقت
 گریه می کنند و بانها میخندی
 آری. محبوبه جفا کارم. من از ستمگریهای تو
 با خبرم. ولی عشق تو مانع از آنست که دست از تو بشویم.
 من تورا دوست دارم و حاضر هستی. تو در ادعشقت فدا سازم
 تو نیز بیا بجوانی من رحم کن

« * »

آنروز دست طبیعت. قضا و قدر. هر چه میخواهی
 نامش را بگذار مرا با تو روبرو کرد. در آنروز دست تقدیر
 جوان حساسی را مانند من با دختری زیبا و سنگدل مانند تو
 روبرو کرد. شاید او نیز میخواست مانند تو از دیدن چشم
 گریان عشاق بخندد و از شنیدن ناله جانسوز آنها بشکند
 بزند. و برای این تفریح و حشمتنگ جوانی بیچاره ترا من نیافت
 تو در آنروز. پیراهنی آبی رنگ تن کرده و مانند
 فرشته ای میخرامیدی. هنگامیکه از کنارم گذشتی با چشمان
 مخمور و زیبایت با چشمانی که مطمئناً عده ای واله و شیدا
 دارد بمن نگریستی و با لبان سرخ و قشنگت برویم لبخند
 زدی. تو آنروز با نگاهی بر معنی و تبسمی شیرین بکامیابی
 در عشق نویدم دادی - ولی امروز بایر حمی از خود میرانیم
 من در مقابل تو سر تعظیم فرود میآورم و هیچ نمیگویم تو
 نیز بیا بمن بجوانی که حاضر است هستی خود را در راه عشقت
 فدا سازد رحم کن

عشق تو آتشی در قلب من مشتعل نموده است که تا ابد
 خاموش نخواهد شد. همه وقت شب تو در نظرم مجسم است
 و قیافه زیبای تو را با چشمان خیال مینگریم. هر چند کوشش
 میکنم که برای لحظه ای فکر تو را از سر بدر کنم برایم میسر
 نمیشود. پس بیا بمن بجوانی که حاضر است هستی خود را
 در راه عشقت فدا سازد رحم کن

بی وفا

بی وفا بودی چو گردون ای نگار! نازنین
 دلر بودی باادو خون منودی از جفا
 غافل آبا که کردی در هم چون موی خود
 بی وفا یا با وفائی با فایابی وفا
 ای صبا افکن بدمانش گلی پژمرده را
 تا گلی دارد طراوت در نظر باشد عزیز
 من ترا خواهم کلاهم تازه هم پژمرده ات
 بود امیدم مزه وصلت چشم غافل از آنک
 من ندانستم از اول بی وفا بودی چنین
 گفتنت دل در کف آری نی کنی آنرا چنین
 فتنه چشم تو داند نازنینا شرح این
 میشوی آخر بشیمان زین روش ای نازنین
 تا بداند هر بهاری را خزان باشد کمین
 آه از آن روزی که با پژمردگی گردد قرین
 نزد من در هر دو صورت جالبی و دلنشین
 بر سر هم چون مکس خواهی فشانی آستین

منیر - الف

بیاد فقرا

امشب از لطف بدلداری ما آمده
 چه عجب یاد حریفان بریشان کردی
 تو که در خواب هم از آمدنت بود دروغ
 سر مهر آمدی از سر کله ای ترک ختا
 گفته بودی شی از حالت من میبرسی
 شب وصل و کله از دوست دلا باوه مگو
 خوش قدم باش که بسیار بجا آمده
 لطف کردی که بیاد فقرا آمده
 در شکفتم که بناگاه چرا آمده
 یا خطا کردی وره را بخطا آمده
 شاید اندر بی وعده بی وفا آمده
 تا بدلداری این بی سرو پا آمده

پرویز نداف

صمیمای تو

بامدادی در بهاران کرنسیم جانفزا
 شاهده دیدم با شراق همچو توزیای و گرم
 از سرشادی بدم این ندا «ای بار گل!»
 اینهمه اغراق باشد وصف خوبیهای او
 روح و جسم در طراوت لبك قلبم در عزا
 الحق انوار طلوعش با فروغت در عزا
 گرمیش سوزد روانم او سوزد از قضا
 لبك مجنونی چون نداف هست دائم در عزا
 عشق خوبان کار ما لیکن بدل سودای تو
 وصف خوبان در مثال آید چو وصف رویاه
 کار خوبان همچو مه سردی و ناز است و غرور
 شاه خوبان آفتاب و روی زیبایت چو او
 اینهمه اغراق باشد وصف خوبیهای تو
 عشق نبود من پرستم همچو بت صمیمای تو
 من ندیدم درمه آن لطف قد و بالای تو
 پس بنام گرمی روی جهان آرای تو
 نام مه زبینه نبود پر رخ والای تو
 لبك مجنونی چون نداف هست خاکبای تو

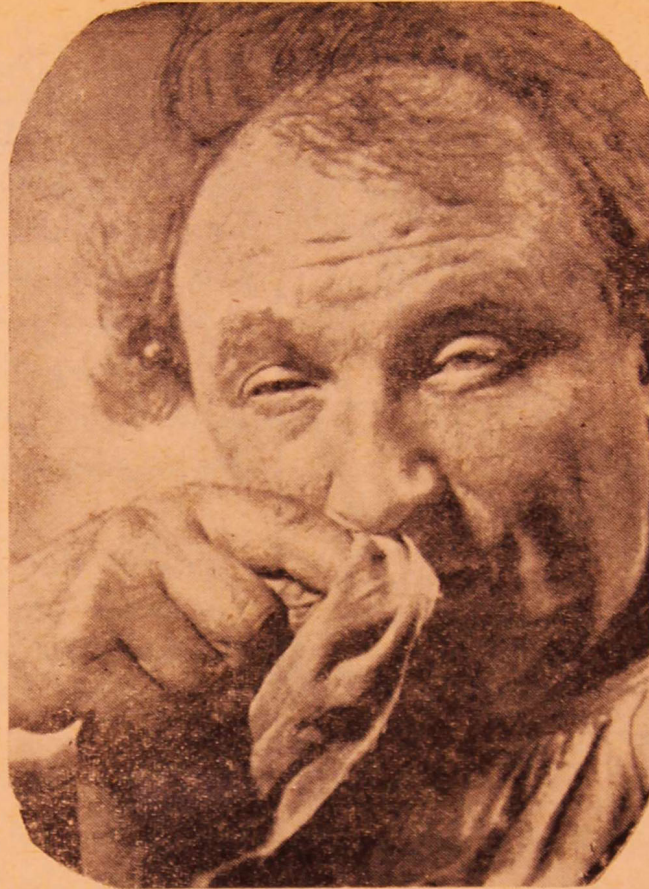
از ... صغیر اصفهانی

فرستنده محمد هادی انواری همدانی

عشاق کشی

جانا ز که آموختی این عشوه گر بر
 سرواز تو خجل گشت چو سبب ذقت دید
 هر لحظه دلم در غم مویت کند جای
 تا کی بفراق گل رخسار تو هر شب
 جور فلک و طمنه اغیار و غم یار
 از بی خبری مدعیان بی خبرانند
 در دست مرا چون هنری نیست همان به
 آباد شدم از نظر پیر خرابات
 عشاق کشی خانه کنی پرده در بر
 آری چکند سر زنش بی تو - بر بر
 خوش کرده فلک قسمت او در بدر بر
 همتاله شوم زله مرغ سحر بر
 یارب چکنم اینهمه خونین جگر بر
 زان خورده گرفتند بین بی خبر بر
 بر حضرت او عرضه دهم بی هنر بر
 نازم روش رندی و صاحب نظر بر

من فقط بخاطر یک جمله



در اجتماع کثیف امروزی جنایت همان قتل نیست. جانی کسی است که سبب انتحار کسی یا راه دارالنجین را بروی شخص باز کند و خانواده ها را منحل و صاحبان آنها را محکوم باعدام و نیستی میگرداند. بلی جانی کسی است که با پول سرشاری که از راه دزدی و رشوه خواری و ناموس فروشی بدست میآورد از هیچ راه برای اذیت این اولاد آدم فرو گزار نمیکند

چند روز پیش با یکی از دوستان خودم برای تفریح بیرون رفته بودم دوستم پیشنهاد به قیماستان رفته و احوالی از این برادران خود بیرسیم، پیشنهادش را قبول کردم و باهم بجایگاه عده از این بیچارگان که محکوم به نیستی شده اند وقتیم در این مکان همه کس بود غیر از آدمیزاد فقط در راهروها عده لباس سفید دیدیم و در پشت نرده های آهنین جماعتی لغت و عوراistاده بودند بعضی هم باز نجیر بسته شده بودند در این مکان زن، مرد ایرانی خارجی همه جنس جلب نظر میکرد در حین گردش صدائی مرا بخود آورد شخصی که در پشت یکی از این نرده ها ایستاده بود پاکتی در دست داشت از قرار معلوم در این پاکت سرگذشت این محکوم نوشته شده بود حالا باهم بسراغ پاکت میرویم:

در آنروز که هوشنگ ۱۰ ساله از مدرسه آمده بود چشمایش از شدت گریه قرمز شده من سبب گریه اش را استوال کردم گفت یکی از اعیانزاده های شمال شهر، فرزند همان اشخاصی که تا صبح بطریبهای شراب، شامبانی، و سیکی را خالی کرده و از فلان رئیس برای شغل بالاتری که بهتر بتوانند بدزدی و رشوه خواری خودشان ادامه دهند و حتی زن و دخترانشان را تحت اختیار آنها میگذارند دعوت کرده و با بهتر بگویم همان آقا زاده های خر-پولی که در کلاس پهلوی می نشینند بین گفته است:

گدا تو که لباس نو نداری از پهلوی من باشو که لباس من کثیف میشود

من هر چند از مال دنیا فقیر هستم شرافتم خیلی بالاتر و حیثیت من بیشتر از آن آقای خر پول است، آری هوشنگ هم فرزند من و میوه همین درخت و گل

بهوشنگ عزیزم پیوست. ایکاش مرا هم برده بود شبها تا صبح روح هوشنگ و زخم با من راز و نیاز میکردند سبب دلخوشیم میشدند و گاهی اوقات بقسمی ترسناک بودند که من بی اختیار داد و فریاد بلند میکردم تمام مردم از من گریزان و من هر چه با آنها نزدیک تر میشدم از من فراری بودند دیگر اهمیتی بلباس، بزندگی، بکار نمیدانم چه شبها که با شکم گرسنه میخوااییدم و چه روزها که از گرسنگی میتالیدم از دست بچها بامان آمده بودم لباسم پاره تنم چرک و کثیف روحم گرفته بعضی اوقات از دنیا هیچ نمیفهمیدم بهمین سروضع در کوچه و خیابان سرگردان و چه بسا که شبها در آن باران و برف در جوارسنگی تاصبح میخوااییدم خلاصه با سبانهای با بنوضغ زندگانی من خانه دادند و مرا باین زندان آوردند شب و روز بفکر فرزند و زخم هستم گاهی شکل فرزندم در نظرم میآید و بیاد نوشته اش میافتم که نوشته بود

« بدرجان چون دیدم زندگانی در این دنیا برای من بدون اشکال نبود کم کم شکل او در آسمان هویدا میگردد قطعه های ابر بکنار میروند و بسرم مانند فرشته پیش میآید تا بمن نزدیک میشود و آتقدرد هانش بزرگ میشود که کوفتی دهانه غاری است آنوقت آه و ناله هایش مانند زلزله تمام تیمارستان را بجزکت در میآورد بعد دو چشمش بقدری بزرگ میشود که محیط تیمارستان را فرا میگیرد بعد از گوشه چشمانش رودخانه از اشک جاری و سپس دریائی بوجود میآورد آب دریا محیط تیمارستان را فرا میگیرد و قنی که میبینم اکنون میخواهم غرق شوم داد میزنم هوار میکشم و مرا با طاقی تنگ و تاریک که از شب قبرم تنگ و تاریک تر هست جای میدهند ساعتی برانتر ترس ساکت میشوم. از گوشه ظلمت شکل زخم با آن رنگ زرد و پریده کلنه یا بهتر بگویم زندان مرا روشن میکنند و با آن سرفه های زمان مریضی بسراغ من بیچاره میآید تا زخم که در این گوشه تاریک خفته ام تکهداری کند در آن سرفه اینقدر خون از سینهاش جاری میشود تا محیط این اطاق را پر میکند و اینوقت است که دیگر هر چه داده بزنم هیچکس بسراغ من نیآید و یا اگر هم آید فقط بخاطر آزار و اذیت من است

و مضمونش چنین بود. بدرجان چون دیدم زندگانی در این دنیا برایم بدون اشکال نبود امروز صبح که از منزل خارج شدم و پولی را که بیپانه کرایه ماشین و کتاب و کتاچه از شما گرفتم (هر چند شما هم پول داشتید و برای اینکه من ناراضی از خانه خارج نشوم پول را از خارج قرض کردید) مقداری تریاک خریدم میدانم اکنون که این نامه دست شما میرسد من زیر خروار ها خاک خفته ام. اما بدرجان بدان من مرده ام ولی روحم در نزد شماست بدرجان روزگار سبب انتحار من شد. از مادرم دلجویی کن نگذار برایش سخت بگذرد لباس هایم را از پیش چشمش دور کن زیرا هر وقت که بیاد من میافتد غمگین میشود بدرجان بدان که مادرم مملول است و نگذار غصه بخورد خدا حافظ دیگر روی هوشنگ را نخواهد دید

همن چمن است تا فردای آنروز کارش گریه بود صبح بعد شادتر از همه بیدار شد و با خوشروئی محیط منزل را ترک کرد آنروز بر عکس دیروز و دیشب خیلی خوشحال بنظر میرسید، از چشماش شوق و شغف فراوانی هویدا بود آری هوشنگ بسرم میدانست که دیگر نباید در این اجتماع زندگی کند و محکوم به نیستی شده است موقع خروج از منزل روی من و مادرم را بوسید.

هوشنگ رفت که دیگر باز نگردد من اشک چشمم را بدرقه اش کردم هوشنگ دیگر باز نکشت من نگران بسوی مدرسه اش شتافتم مدرسه تعطیل شده بود بکلانتری رفتم جواب یاس شنیدم

آه، خدایا عجب روزهایی بودند باد حوادث بو گل باغم را چید و حتی برگ گل را هم برای من باقی نگذاشت. چند روز بعد کاغذی توسط پست دریافت داشتم خط روی کاغذ خیلی شباهت بخط هوشنگ داشت کاغذ را با هزاران امید کشودم افسوس که غیر از غم و اندوه برایم نفعی نداشت اول نامه با کلمه بدرجان شروع شده بود

ژنرال آیزنهاور

رئیس دانشگاه کلمبیا علاقه زیادی بحرفه نانی خود ابراز میدارد

سرور پس از اشغال مقام ریاست دانشگاه کلمبیا «روایت دارد: ایزنهاور» به «هاری کارمان» رئیس هیئت استادان اظهار داشت:

این کار برای من بکلی تازه است و من حتی عنوان همکاران خود را نمیدانم می بینم که در اینجا ۱۶ قسمت مختلف وجود دارد که هر یک دارای یک رئیس میباشد. من نمیدانم این همه اشخاص را به چه نامی صدا کنم؟ آقای رئیس دانشکده؟ آقای رئیس؟ آقای پروفیسور؟

اینها تمامی دارای کرسی نیستند بنابراین شما نمیتوانید آنها را فقط بنام «رئیس دانشکده» - یا رئیس صدا نمائید تا اینکه آنان را کاملا بشناسید و انگهی چرا اصلا آنها را بنام کوچکیشان نه نامید؟ رئیس جدید دانشگاه مثل اینکه باری از دوشش برداشته باشند جواب داد:

کاملا موافقم و خواهش میکنم از همین الان شروع نمائیم. من بعد شما را «هاری» و شما مرا «آیک» خواهید نامید.

دو سال گذشته است و اکنون رئیس دانشگاه کلمبیا همکاران خود را بنام کوچکیشان صدا می کند انتخاب ایزنهاور موافق ذوق و میل تمام پروفیسورهای دانشگاه کلمبیا نبوده و آنها یکی یکی نکتی بین بودند میگفتند که ایزنهاور از لحاظ عنوان دانشگاهی شایستگی این مقام را ندارد زیرا فقط دارای دانشنامه علمی میباشد که آنرا هم نیز از دانشگاه نظامی «وست پوینت» دریافت داشته. ولی عده دیگری هم بودند که تا باین حد سختگیری نمی نمودند مثلا پروفیسور هاری مورگان آبرس یکی از برجسته ترین شخصیت های دانشگاهی انکلسوسا کسون که قسمت مطالعات عمومی دانشگاه را اداره مینمود همکارانش میگفت:

آقایان نطق ژنرال ایزنهاور را که در شهرداری لندن ایراد نموده است بخاطر بیابورید. بمقیده من این نطق یکی از سه مهمترین خطابه ایست که بزبان ما ایراد گردیده است و گوینده آن باید حتما فاضل کامل باشد

در هنگام انجسام تشریفات جلوس رئیس جدید دانشگاه برادر ایزنهاور میلنون رئیس دانشگاه «کانزاس» در جلوی عده از استادان کلمبیا اظهار داشت

من نمیدانم آیا متوجه هستید که در بین خود یک شخصیت دانشگاهی را میبندید در مدت جنگ اخیر اغلب دانشمندان کلمبیا با نظامیان اختلافاتی داشتند مهندسه نفر از بین آنها روابط بسیار خوبی با ایزنهاور برقرار نمودند. اینها عبارت بودند از: «ژون دینیک» فیزیک دان معروف هیئت اکتشافی اتمی کلمبیا، «ژرژ پگرام» یکی از متخصصین طرح اتمی و «شارل کلن کینیک» د کتر علوم و پرفیسور عالیقدر شیمی اینها پس از چند ماه همکاری در باره ایزنهاور میگفتند:

او باتوجه زیادی بخاطر خود گوش میدهد و بعد بستی از آن سئوالاتی را میکند که نشان میدهد او میتواند در اولین مرحله باصل یک مسئله بی برده و واقف گردد

در کلمبیا کنفرانس های ایزنهاور با این دانشمندان بصورت جلسات ساده کار در آمده و او در آنجا همانقدر که صحبت میکند همانقدر هم چیزهای تازه میآموزد و بدین طریق با اتفاق طرحی تهیه نمودند که در حقیقت میتوان آنرا بقدر طرح اتمی مهم تلقی نمود و آن عبارتست از طرح توسعه منابع غذایی جهانی است. یک روز ایزنهاور متذکر میگردد:

هر کس در دنیا طرحی برای حفظ صلح دارد ولی مادامی که در جهان گرسنه وجود داشته باشد زندگی صلحجویانه امکان پذیر نخواهد بود.

و کلن کینیک در تمقیب سخنان او میگفت:

در موضوع تغذیه عدم اطلاعات ما

فوق العاده تأسف آور است. ما خیلی چیزها در مورد تغذیه نمی دانیم و برای حدا کثر استفاده از یک زمین محدود نیز چندان کوشش نکرده ایم و بگرام تأیید مینمود:

من کاملا موافقم باید یک مرکز جهانی خوار بار ایجاد نمود که کلیه اطلاعات و فرضیات مربوط به تولید مواد غذایی را متمرکز نماید فقط این اقدام هزینه فوق العاده ای ایجاد خواهد کرد.

دینیک میگفت: این موضوع تنها ارتباط با شیمی دانها ندارد. نان هم مثل اورانیوم از ذرات اتم تشکیل گردیده است و برای تحقیق یک طرح بزرگ خوار بار جهانی احتیاج بفیزیک دانهای اتمی نیز خواهند داشت.

کینیک - اینهم رؤیائی بیش نیست ایزنهاور - این رؤیای قشنگی است و ما جمیع وسائل را - برای به حقیقت پیوستن این رؤی در اختیار داریم بگرام - این موضوع مایونها دلار خرج دارد ایزنهاور - بسیار خوب باید این ملیونها را تهیه نمائیم

پس از تشکیل ده الی ۱۲ جلسه دیگر یک روز صبح ایزنهاور عده از صاحبان بزرگ صنایع را جمع آوری نموده و با آنها درباره ازوم تغذیه کلیه افراد بشر مذاکره کرده و وقتی که آنان از اهمیت بین المللی این طرح استحضار حاصل نمودند باعلاقه زیادی از آن استقبال کردند در حال حاضر مرکز جهانی خوار بار از صورت تئوری خارج شده و کلن کینیک



دوشیزه گیتی اعتماد مقدم دانش آموز سال پنجم علمی دبیرستان نوربخش در سال تحصیلی جاری با معدل ۱۴٫۶۵ بین دختران تهران حائز رتبه اول گردید و در جشن ۱۶ مهربدریافت جائزه نائل شده است

بعنوان مدیر علمی آن انتخاب گردیده و جمع آوری اعانه بنفع این سازمان شروع شده است. در پایان جنگ ایزنهاور چندین مشغله مختلف برای خود در نظر داشت، باحقوق تقاعد خود ساخته و بصید ماهی اشتغال ورزد، رئیس ستاد ارتش نیروی زمینی امریکا بماند، یا اینکه یکی از ۵۰ پست مهمی را که در صنایع امریکا باو پیشنهاد کرده بودند به پذیرد. ایزنهاور نسبت بکشور خود حس مسئولیت عمیقی احساس مینماید و برای اینکه بتواند به طرز مؤثرتری بآن خدمت نماید خود را وقف تربیت جوانان امریکائی نمود

بعضی انتصاب بسمت ریاست دانشگاه با شدت فوق العاده ای بانجام کارها پرداخت. شخصیت ایزنهاور که اورادو ردیف بهترین ناطقین امریکا قرار میدهد نیز مشغله او را بیشتر مینماید.

در مکاتبات روزانه او بیش از ۲۰۰ دعوت نامه برای حضور جمعیت ها دیده میشود. ایزنهاور برای اینکه در تماس دائم با همکاران و شاگردان دانشگاه باشد در اطاق ریاست دانشگاه اقامت نمی نماید و محل کار خود را در بدنه عمومی عمارت قرار داده است. از ساعت هشت و پانزده دقیقه صبح الی شش بعد از ظهر مشغول کار است و پس از آن با نهایت عجله بخانه خود که در نزدیکی محل کار اوست ساخته و برای شرکت در دعوتنامهائی که وجود او لازم است تمویض لباس مینماید ترجمه از ریترز دایجست



تیم فوتبال خردسال آتش شیراز به سرپرستی آقای محمد رحیم فضلی از علاقه مندان جدی ورزش

سوالیه

داستان

روزی کیخسرو با عده‌ای از بزرگان ایران معین می‌شدند و توران سکونت داشتند برای مصونیت از آسمان و...
پدر پادشاه می‌شد

در قلب خود احساس کرد و سبب آنرا پرسید
گر گین گفت اگر گستاخی نباشد شما نیز چند لفظ
بیش تبسم میکردید و من بخوبی از لبخندهای شما استنباط
میکردم که در چه فکری هستید و اکنون میتوانم بچران
ادعا کنم که شما گنجهای خود را در ذهن خویش جا بجا
میکردید اما من هم فکر میکردم که شما هرگز
گر گین در اینجا کمی تامل کرد و بکمر تپه مانند ایستاد
تمام خون بدنش بغلیان آمده است حرارتی در صورت
و مخصوصا گوشهای خود احساس کرد و از اظهار بقیه
کلام خودداری نمود بار دیگر برای حفظ گوشهای عزیز
خویش سکوت را بر اظهار ترجیح داد بیژن با تپه
پرسید و اما هرگز که چه... چرا سخن خود را با تمام نمیکنی
گر گین که در بن بست عجیبی گیر کرده بود دستبازچکی

با چنین خطری که شاید پادشاه و ملکت هم مفید نباشد
رو برو کرد و جان شیرین را از دست بدهد و بعد از آن
به سبکسری و بی احتیاطی مشهور شود پس از جای بر
خاست و پس از درود پادشاه روی به بیژن کرده گفت
ای فرزند به نیروی جوانی غره شدن و در حق خود گمان
بالا ترا از آنچه هست بردن شایسته دلاوران شاهنشاه نیست
جوان هر قدر هم که دانا و اصیل زاده باشد هرگز هنر را
بآزمایش نمیکرد و بی تجربه پای در راهی نمیکشاید
که بساعت آبرو ریزی در پیشگاه شاهنشاه
کرد آئین دلاوران را با سبکسری و گستاخی
فاصله فراوان است ز بهار آبروی خانواده کهنسال خود را
میر که دلیری چون از حد گذشت مذموم و ناپسند است
چون بیژن سخنان پدر را بشنید سخت بر
آشفت و گفت ای پدر تو در حق فرزند خویش
با این سخنان مهر آمیز ستم میکنی و او را بستنی و
خیره سری متهم میسازی در صورتیکه میدانی من اگر
چه جوانم ولی رای بران را دارم مرا بیژن کیو میگویند
که در روز مصاف بالشگری برابری توانم کرد من به
شما قول میدهم که يك تن از آن گرازان را زنده نخواهم
گذاشت و از شما خواهش نمودم که این قول مرا بپذیرد
شاه چون سخنان بیژن را شنید شاد شد و بدو آفرین
خواند و گفت از روزیکه به تخت سلطنت نشستم هر
پیش آمد بدی را تو سپردی پادشاهی که چون تو
پهلوان پرهیزی داشته باشد اگر از دشمن بترسد باید
خیلی سبکسر باشد آنگاه پس از اظهار سخنان ملاطفت
آمیز فرمان حرکت داد و گر گین میلاد را هم همراه
وی کرد که متوجه بازوبند باشد و رهنمایی بیژن را به
عهده گیرد و اگر بیاری احتیاجی پیدا کرد او را کمک کند
این جریانات که دوروز قبل اتفاق افتاده بود در طی راه
بفکر بیژن خطور میکرد و گاهی از تذکار بعضی قسمتها
که مطابق با میلش بود تبسمی بر لب میآورد و گر گین
نیز که از زیر چشم متوجه بیژن بود از لبخندوی بخود
می پیچد و خیال میکرد که بیژن در فکر گنج و جواهراتی
است که شاه در مقابل چنین خدمتی بوی وعده داده است
و نقشه‌های شیطانی خطرناکی در ذهن خود ترتیب میداد
تا بهر وسیله که شده بیژن را از انجام مأموریت خویش
باز دارد در آخر سر چون تصوراتش به اینجا منتهی میشد
که بیژن هرگز نخواهد توانست با تعداد زیادی گراز
وحشی که هر یکی چون پیلان مست برای از بین بردن
گروهی کفایت میکند مقابله کند تبسم مسرت بخشی بر
لبانش ظاهر می گردید بیژن که بکمر تپه متوجه دهان غار
مانند گر گین گردید که تا بنا گوش بساز شده است از
دیدن آن نفرت عجیبی در قلب خود احساس کرد چه از
مدتها پیش به منش بست و کردار ناهنجار گر گین آشنائی
داشت و میدانست تنها اوست که در میان درباریان زبان
بدروغ می آلاید و از اندیشه‌های شیطانی پیروی میکند
بدخواه و کینه توز است و همه ازدوستی او روی گردان
هستند بیژن نیز از زمره کسانی بود که همیشه گر گین را
بداشتن این صفات سرزنش میکرد و این ملامتهای مداوم
گر گین را خشمگین میساخت و تخم کینه و عداوت را
در ظلمات قلب وی میکاشت ولی هرگز بروی خود
نیآورد چه بیژن علاوه بر مقام و منزلتی که در نزد شاهنشاه
داشت تک-وار نیرومندی بود و هر آن ممکن بود برای
گستاخی و غتصیری گوشه‌هایش را در آف دستهایش بگذارد
چون بگوشهای خود علاقه فراوان داشت هرگز حاضر
نمیشد باین آسانی آنها را از دست بدهد در نتیجه در مقابل
سرزنشهای او سکوت اختیار میکرد و بیژن این سکوت
را دلیل دیگری بر بستنی و حقارت وی بحساب میآورد
بیژن از دیدن خنده گر گین بگونه ناراحتی

که کمتر از جفای دشمنان نیست گله های بیشمار از
گرازان وحشی به پیشه‌هایی که در این سوی خاک ایران
است حمله ور گردیده اند درختان میوه دار و کشتزارهای
مارا تپه ساخته اند و به چراگاههای آسب رسانیده اند
و خواب و آرامش را از ما ربوده اند
شاهنشاه دست موقوفت بسوی بیچارگان دراز کن
که جز تو دادرسی نمی شناسیم شاهنشاه چون دادخواهی
بزرگ آرماتیان بشنید رنگش زرد شده آب در دید کانش
بگردید و پهلوانان همه از این حالت شاهنشاه برقت اندر
شدند و آن قیافه‌ها خشمگین و سپمنک چند لحظه قبل
بچهره‌های اندوهگین و افسرده مبدل گردید ولی از
نگاههای آنان آزار عزم اراده خوانده میشد و مانند
کمین آورانی که در انتظار فرمان حمله از خفا گاههای
خود با بی صبری گردن کشیده و حرکت دشمن را دیده‌یانی
کنند تمام عضلات آنان متنفق شده و با سکوت خسته
کننده دیده بردها شاهنشاه دوخته بودند
اعلیحضرت کیخسرو زبان بسخن کشوده و با وقار
و ایهت شاهانه روی به پهلوانان کشور نموده گفت شیوه
نیکان من در پادشاهی و کشورداری همیشه بر این بوده
است که در هنگام خطر هرگز بجز پرستان خود تکلیف
جانبازی و فداکاری نمیکردند بلکه آنان را مغیر می
ساختند که برای نام و ننگ با میل و اراده خود خطر را
استقبال کنند چه در اینگونه موارد است که گوهر و
لیاقت اشخاص ظاهر میگردد و در چه دل بستگی و وفاداری آنان
آشکار میشود و طبقاتی که باید با استحقاق و شایستگی
حقیقی در میان خدمتگزاران شاه و مملکت معین گردد باسانی
و سهولت مجزا میشود هر کسی مقام خود را با فداکاری و
شایستگی بدست میآورد و در غیر این صورت که آزادی
و اختیاری در بین نباشد هرگز فرق جوانمردانی که با
میل و علاقه بکام مرگ میروند با کسانی که از ترس
مجازات پای فراتر گذاشته اند آشکار نخواهد شد در
نتیجه پادشاه از شناختن خدمتگزاران صدیق خود برای
همیشه محروم خواهد ماند من اکنون از میان دلاورانی
که در این انجمن برای جستن نام و ننگ آماده اند کسی
را داوطلب میخوانم که بسوی آن پیشه برود و با آن
گرازان جنگ کند و نام خود را بزرگ سازد و برای
چنین کسی از گنج و گوهر در بخت نخواهم داشت
آنگاه شاهنشاه گنجور را بخواند و بفرمود خوان
زربنی بگستردند و از زر و گوهر فراوان بدان ریختند
چنانچه چشمها از دیدن آن همه طلا و جواهر خیره گردید
سپس ده اسب اصیل که داغ کاوس بر آنان نهاده بودند
با زین و لکام و پادبایی رومی آراسته بر آن جواهر
بیفزودند چون این مقدمات پایان یافت شاهنشاه آمرانه
فرمود کیست که رنج مرارنج خویش و گنج مرا گنج خویش
داند و این رنج و زحمت را از ساکنین شهر آرمان دفع کند
هنوز آهنگ فرمان شاهنشاه در آن طلالار بزرگ
طنین انداز بود که بیژن کیویکی از اصیل زادگان پارسی
از میان پهلوانان پای پیش نهاد و گفت درود بزدان
بزرگ بر شاهنشاه باد و دیده پرستندگان ایوان را از
وجود شاهنشاه خالی مینماید جهانی سراطاعت بفرمان
شاهنشاه سپرده اند و اگر جانشان لیاقت آنرا داشته باشد
که در این راه جانبازی کنم هرگز سروجان را ارزشی
نمیشناسم همین اقتضای امر است که شاهنشاه در بین دلاوران
ایران با اجرای این فرمان سرافرازم فرمایند چون سخن
بیژن پایان رسید کیو که مرد جهان دیده‌ای بود و سردو
گرم روزگار را چشیده و با مخاطرات زیادی رو برو
شده بود از گوشه نگاه کرد و این بی باکی فرزند بر
او گران آمد و ناراضی عجیبی در دل خود احساس کرد
چه هرگز سی خواست که فرزندش بدون حزم و احتیاط



کتابخانه دانشگاه کولوبیا

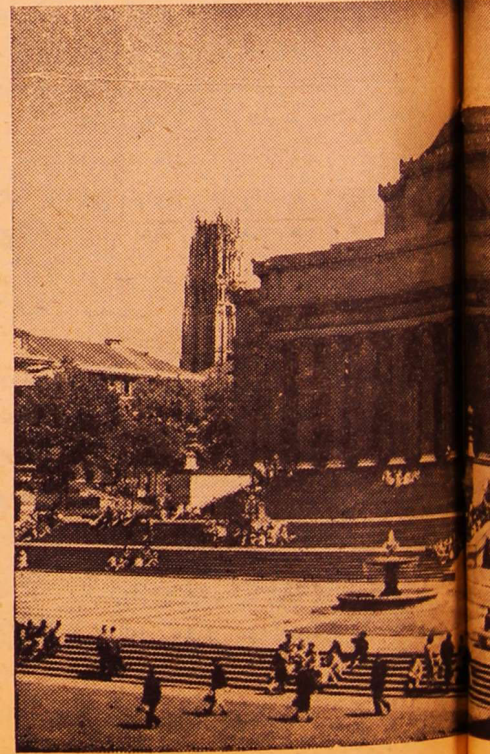
شیرین و شیرین

تلاص شماره قبل

جلسه‌های برپا کرده عده‌ای از آرمانیان که در مرز ایران
بسیار وحشی که کشتزارهای آنها را تپاه کرده بودند
و شاهنشاهی ملتجی شدند

و ناراحتی زیادی تمام هوش و استعداد شیطانی خود
را بکار انداخته جمله خود را که میخواست بگوید شما
هرگز موفق نخواهید گردید بدینگونه تمام کرد و اما
من هم فکر میکردم که شما هرگز حاضر نخواهید شد
از اینهمه نروت شاهانه سهم مختصری بمن بدهید و
بدینجهت فکر میکردم که اگر یک بازرگان فرنگی
بود آنهمه خوکهای آنها را که شما از دم تیغ میکندرانید
نک سود کرده برای فروش دردم و آتن عرضه میکردم
و سود فراوانی میبردیم سپس با یک قیافه ابلهانه خنده
را سر داده و از صدای خنده او که در کوهستان طنین
انداز میگشت اسبها را میبردند.

بیژن که بخوبی قادر بنگهداری اسب خود بود
با نگاهی که ملامت و استهزا از آن میبارید گفت گر کین



یکی از موسسات فرهنگی مهم نیویورک

می بینم که بکلی منش و عادت ایرانیت را از دست داده
و جز فکر پول و ثروت چیز دیگری تو را مشغول نمیدارد
و حتی رود تو بجزر که سپاهیان شاهنشاه جز استفاده مادی
علت دیگری نداشته است ولی باید اطمینان داشته باشی
که بیژن کیو غیر از آن است که فکر میکنی هدف من
و پدران من جز خدمت بشاهنشاه و میهن عزیزم چیز دیگری
نبوده است و من خوشحالی شاهنشاه را در جهان بر همه
چیز ترجیح میدهم و لیکندهای چند لحظه پیش من نیز
روی این اصل بوده است که با قبول چنین خدمت ناچیزی
مسرت و آسایش خاطر شاهنشاه محبوبم را فراهم آورده‌ام
گر کین از سرزنش و تحقیر بیژن بقدری عصبانی بود
که حاضر بود نصف عمر خود را بدهد و لا اقل بتواند جواب
اینهمه دشنام و ناسزا را در دو کلمه خیلی باختصار بدهد
ولی چون نگاهش به هیکل رشید و شانه‌های عریض
بیژن میافتاد و نیرومندی و زورباوی او را بخاطر می
آورد از این معامله منصرف میشد و در عوض با شوخی
و لودگی خاصی تاثیر دشنامهای او را تا اندازه خفنی
میکرد و برای اینکه سر صحبت را بگرداند و از عصبانیت
بیژن بکاهد گفت اگر من بجای شما بودم قبل از اینکه
خوکها این شکمها را سفره کنند آنها را از غذا های
لذیذی می ایشتم تا گرازان نکویند بیچاره سپاهیان
شاهنشاه بسکه گرسنه بودند در چننه دانشان یکمشت
ارزن هم پیدا نمیشد.

بیژن گفت بنظرم خیلی گرسنه هستید ؟

گر کین گفت فکر میکنم اگر اندکی هم صبر کنید
تمام این هیکل تنومند را معده بی پریم هضم خواهد کرد
و آنکاه شما از داشتن چنین رهنمای عاقل و کار آگاهی
محروم خواهید ماند.

بیژن از این کنایه گر کین تبسمی کرده گفت در این
حوالی شکار فراوانی هست شما بلازمین دستور بدهید
در کنار آن چشمه که از درر پیدا است باروبنه را فرود
میآورند سپس برای شکار بمن ملحق شوید تا به بینم
برای سیر کردن شکم شما چه چاره باید اندیشید ولی
اگر بیشتر از اینها بی صبری بخرج داد بگویند با این
خنجر سزایش را در کنارش بگذارم.

گر کین گفت عالیجناب من با شکم خود خلوت
کردم از مراحم شما اظهار امتنان نکرد و گفت ملازمت
و رفاقت با گودرزیان بیشتر از اینها اجر دارد و چون
تقدراً بقول شما اطمینان کرده است از هر گونه تقاضایی

منصرف میباشد. بیژن تبسمی کرده اسب خود را پیش
راند پس از چند لحظه گر کین نیز بدو پیوست هنوزده
میدان اسب نتاخته بودند که گوزن خوش خط و خالی
نمایان شد که وحشت زده از میان درختان گردن کشیده
و با چشمان زیبایش راه فراری میجوید ولی نمیتواند
شاخهای خود را از لای شاخه‌های درختان رهای دهد
گر کین دست بدست سوده با خوشحالی فریاد کشید
این است مائده آسمانی که خداوند بخشایشگر برای
بندگان برگزیده خود فرستاده است بدون زحمت شکار
و تماقب اینک ناهار شاهانه‌ای خواهیم خود بیژن گفت
اصیل زادگان ایرانی را راه رسم غیر از این است همان
شوه‌ای را که در جنگ بکار میبرند در شکار نیز مراعات
نمیکند آلت دفاعی بلك اگر دندان او باشد برای
گوزنان نیز پابهای نیرومندش بهترین وسیله دفاعیه
محسوب میشود هرگز يك جوانمرد ایرانی با دشمن بلا
دفاع بچنگ بر نمی‌خیزد زود باش شاخهای این گوزن
زیبا را از بندرها کن.

گر کین با اکراه و بی میلی مخصوصی از اسب پیاده
شده و بسوی گوزن پیش رفت ولی قبل از اینکه دستور
بیژن را اجرا کند شاخهای گوزن آزاد کرد بدو بیچالاکی

زیاد جست خیز کنان راه بیابان را در پیش گرفت و پس
از لحظه چون نقطه سیاهی در آن دشت وسیع و سبز
و خرم ناپدید گردید و آزادی خود را بازیافت.
بیژن و گر کین پس از مدت کمی آهوی چاق و
تنومندی را شکار کردند گر کین مانند کرک گرسنه خود
را بروی شکار انداخت و در يك چشم بهمزدن حیوان
بیچاره را بیجان ساخت و دو نفر از سربازان را که
همراه خود آورده بود مأمور حمل شکار گردانید و
خود بهمراهی بیژن بچادرها برگشتند و پس از آنکه
سروتن را در آب چشمه شستند در چادر به می کساری
مشغول شدند خیکهای شراب در آغوش پهلوانان دور
میکردید و محتویات آن خال میشد بسوی مطبوعی از
گوشت شکار که با ادویه بشام میرسید خدمه و ملازمین
در چادر جدا گانه و بیژن و گر کین در چادر مخصوص
خود استخوانهای شکار را بچنگ می‌فشرده و چون عطش
با نان دست میداد از شراب کوارا خود را سیراب میکردند
بطوریکه پس از لحظه‌ای نه يك قطره شراب در شکمها
باقی ماند نه تکه گوشت که از زبردندانهای قوی و نیرومند
پهلوانان بدر رفته باشد بر استخوانهای سفید و شفاف
گوزن مشاهده گردید خدمه و کباشکان پس از صرف
نهار با ستراحت پرداختند و صدای نفیر آن بلند گردید
گر کین نیز با آهنگ دلنشین رود بیژن که سرود خسروانی
را آغاز کرده بود بملکهای چشمش را بهم نهاد و سنگین
شراب و آهنگ دلنشین رود او را بخواب سنگین فرو برد
قط بیژن که از نشئه شراب سرمست بود و از شوق
ماموریت مهمی که بوی محول گردیده بود احساس مسرت
و انبساط زیادی میکرد تا موقیقه آفتاب او اسطال السماء
متماثل به مغرب گردید و از حرارت و گرمی آن کاسته
شد بیدار بود و سیمهای رود را بسا انگشتان هنرمند
خویش نوازش میداد آهنگهای روح بخشی از آن در
آن محیط بهشتی طنین انداز میشد چون هوا رو بلطافت
نهاد پهلوانان یکایک از خواب برخاستند پس از آنکه
مشتی آب بصورت خود زدند و جامی شراب نوشیدند
هزم رحیل کردند و مجدداً صدای زنگوله چهار پایان
در دشت بیابان منعکس گردید و بدینگونه پنجشنبه روز
نخجیر کنان و شکار زنان آن راه دراز را به پیمودند
گاهی با شاهباز شکاری بصید آرزو مشغول شدند و
زمانی با کیند کیانی گورهای بیابان را به بند آوردند
پرستندگانیکه در التزام رکاب بیژن در حرکت بودند
این ماموریت را خوشترین و دل انگیزترین ماموریتها
میشمردند و حتی آنرا از شکارها اینکه اعلیحضرت کیخسرو
گاهگاهی ترتیب میداد مطبوع تر بحساب میآوردند و
مخصوصاً اخلاق بیژن که مانند يك رفیق همسفری با آنان
رفتار میکرد بقدری بی تکلف و خارج از قیود مبتذل
اجتماعی بود که همه آنان را شیفته خود گردانیده بود
اصیل زادگان ایرانی عموماً با زیر دستان خود بارآفت
و مهر بانی رفتار میکردند و هیچگونه امتیازی برای
خود قائل نبودند بلکه نیرو و قدرت بازوی خود را
يك ودیعه آسمانی می‌پنداشتند که برای خدمت باشخاص
ضعیف به آنان تفویض شده است در جنگها اصیلترین
و هنرمندترین آنان در صفوف اول جنگ قرار میگرفتند
هیچگونه نفاق وجدایی در بین آنان وجود نداشت هر یکی
با هنرمندی و لیاقت مقام خود را احرار میکردند و
این مقام را دیگران نیز برسمیت میشناختند زیرا مقامی
نبود که با يك فرمان و با يك انتخاب سطحی میشد بوجود
آمده باشد بلکه هر پهلوانی که دارای مقام و منصبی
میشد آن مقام را در انظار عمومی با ابراز لیاقت و شجاعت
بدست میآورد و چون عموم ناظران قداکارها و هنر
نمایانها میشدند آنرا از صمیم قلب تصدیق میکردند و
ناتمام

{ قسمت هفتم این بود }

ما از عشق جز کلمات پوچ و بی اساس، جز دروغ و ریا، جز خدعه و فریب که از مجموع آنها يك كلمه بخاطر ما نقش می بندد و آن كلمه ((ترا دوست میدارم است)) چیزی نمیدانیم

را ز بوده است که آنهم عشق است ییشنیان آن قدم در عرصهٔ پهنای اجتماع گذارد و میخواستیم بلی، خیلی هم اصرار داریم که حتماً خوشبخت شویم!!

ایوای که حقیقت چه زود چهرهٔ مهربان خود را بمان نشان خواهد داد دختران عزیزان ما! این گفتگوها را شرح این ماجرای فلاکت بار میخوانم شما که نقشهٔ سعادت خود را بدست گرفته و بسوی آینده قدم بر میدارید بگویم

اگر ۲۰ درصد این طلاها مولود فقرو بیچارگی باشد، اگر ۱۰ درصد این اختلافات و از هم گسیختگیها مولود سوء ظن های بیجا باشد، بخدا قسم که ۷۰ درصد آن در نتیجه عدم توافق اخلاقی و آشنا نمودن با فکار و روحیات یکدیگر بوده و در اثر همین شناخت نادرتهای بی مورد است که آذر بیچاره چه دیر باین ماجرا ای برد دیگر از آن بوسه های شیرین و آن نگاههای دلغریب اثری ندید و خانه ای که کانون مهر و محبت مینداشت جز نزاع و کشاکش چیزی در آن نیافت. بدبخت آن کودک بیگانه که نتیجهٔ اینگونه ازدواجها است بیچاره اگر در این مهلکه جان بدر برد با چه سرنوشت نکبت باری دست به گریبان خواهد شد؟! و آنوقت آتیه ما و آینده کشور ما با نسل محروم از همه چیز با این موجودات سختی کشیده و راختی ندیده بچه روزی گرفتار خواهد شد؟! بخدا اینهمه بدبختیها، اینهمه فلاکت و سیه روزی این دلهای پرازغم و اندوه، این چشمهای پراز اشک و خون همه و همه مولود این دل هوسباز و این طبع الجوج و سرکش ماست.

با هر که سخن گفتم از دلش گفت و آنرا مسئول بدبختی خود دانست. آذر نیز گناه را بکردن دل گناه کارش انداخت ایضا که بر سر این دل که بخاطر يك لحظه شادی و لذت، يك عمر خواری و ذلت را بجان میخرد و دردم نمیزند. گاهگاهی پنهانی و دروازه های جانسوز از سینه بر میکشید و با قطره اشکی سوزان زربلب آهسته چنین میگوید:

چکنم قسمتم این بود!!

ولی آیا حقیقت غیر از این نیست؟

ما از عشق جز کلمات پوچ و بی اساس، جز دروغ و ریا، جز خدعه و فریب که از مجموع آنها تنها يك كلمه بخاطر ما نقش می بندد و آن كلمه < ترا دوست میدارم > است چیزی نمیدانیم. روزی که بیکدیگر و احوایان با دیده نمانک و البته آنهم با فشار دست بگوئیم ترا میپرستم، دیگر خود را بای لیلی و مجنون رسانده و عشقی حقیقی تر و دلی از این پاک



تر نمیشناسیم! ولی اینرا نمیگوئیم که این مجنونهای ساختگی و این لیلی های دروغین در آن دو روزه کجاست معایب محبوبه های خود را خواهند دید. تا برای همیشه مجنون باشند!

هرگز گمان نمیبیریم که اگر همه وقت گوش بسنجان دل داده، توجهی بگفته های عقل نما ایم بقلخترین سرنوشتی دچار خواهیم شد که آنوقت از «لیلی» بیچاره جز نامی ننکین چیزی برجای نخواهد ماند. نه، هیچیک از اینها را نمیگوئیم، بهیچ چیز فکر نمیکنیم، توافق اخلاق و عقیده که مهمترین شرط اساسی زندگی است در نظر نمیگیریم و روح و فکر خود را با هم نمیسنجیم. تنها يك چیز هوش و هوا سمان

کردن قضیه های درهم و برهم هندسه با بزین میگوئید من با خیالی راحت در پشت میز نشسته و بخواندن کتابهای نویسنده کان مشغول بودم در باره گفته دکتر بوشه به طرز دیگری فکر میکردم «آ آن پسر بيك نگاه فریفته او گردید! دختر نیز در همان آن دل بدو سپرد» یقیناً زندگی با

بکفته قبل در منزل یکی از دوستان محفل انسی داشتیم ناگاه چشم بدختری افتاد که سالها پیش با هم در روی يك نیمکت و در پشت يك میز با موختن علم و هنر مشغول بودیم. چه حرفها که نیز دیدیم و چه فکرها که نیسکردیم، چه نقشه ها که برای سعادت و خوشبختی خود مطرح نیسکردیم بکروز سر بکوشم نهاد و گفت: « به جوانی آراسته دلباخته ام » و روز بعد دل از درس و مدرسه کند و بدنیبال سرنوشت خود رهسپار شد. شنیدم که کودکي بدنیا آورد که با اشک چشم و خون دل پرورش داد و پس از یکسان محنت و رنج بیکر لطیف و ناتوانش رادر دل سرد گور پنهان کرد و ماها بر سر مزارش اشک حسرت فروریخت و پس از آن بادی شکسته بغانه پدر بازگشت نمود اینها را شنیده بودم ولی از خود شخبری نداشتم تا آنروز بمحض مشاهده من اختیار از کف رها کرده و سیل آسا اشک ندامت فروریخت و گفت:

خوشا بحال تو که هنوز آرزو مندی کاش بکمر بی عشق زندگی میکردم ولی بامید آن دلخوش بودم افسوس که دیگر نه دلی مانده است و نه آرزویی، نه عشقی و نه سعادت در پیش دارم. و ه که زندگی چقدر دشوار است!

گفتم آذر جان آیا برای این بدبختیها که شرح دادی دلیلی هم در دست داری؟ آقدر گفت و دلیل آورد که خسته شدم. گفتم نه هیچیک از اینها نیست. یاد هست که با چه شتاب و بی صبری دست در دست منصور گذاردی؟ و بی آنکه بگفته دوستان و حتی مادرت توجهی داشته باشی براهی رفتی که اینک در مانده و پریشان بازگشته ای. بمن اعتراض مکن اگر بگویم همه اینها تقصیر توست.

اینک بی مورد نمیدانم که علت بدبختی و جدایی او را برای شما دختران جوان شرح دهم:

هنوز فراموش نکرده ام این جمله را که سالها پیش در یکی از کتابهای دکتر بوشه خوانده بودم: «عشق وایال شتاب زده هیچگاه در روی يك پایه و يك اصل مسلم قرار نخواهد گرفت.» در آن سالها که برای تحصیل علم بدرسه میرفتم، در آن موقع که معلم ما برای ثابت

سعادت می خواهند داشت. پس این گفته در باره آنها صدق نخواهد کرد. آنروز اینطور فکر میکردم. ولی امروز در این جمله جز راستی و حقیقت چیزی نمی بینم. میدانم آنها تیکه بزودی دستخوش هیجانات و احساسات زود گذر جوانی گردیده اند و بنام عشق و محبت دست در دست هم گذارده وارد حساسترین و مشکلترین دوره زندگی میگردند مرتکب چه خطب بزرگی شده و چه عاقبت وخیمی را برای خود فراهم میکنند! دوست من از اینگونه دختران بود

اطمینان دارم کسانی که عنان دل را رها کرده و به نیم نگاه مهر و بان دل و دین میبازند هرگز روی آسایش و راحتی نخواهند دید. آذر نیز دلی هوسباز داشت.



بچه با این مسابقات راضی کنید

بچه های عزیز: آیا میتوانید بگوئید بچه خوب باید دارای چه شرایطی باشد اگر توانستید پاسخ را در روی يك برك كاغذ (بشرطی كه پشت آنرا سفید بگذارید) بضمیمه ۵۰ دینار تمبر پست برای ما بفرستید جوابها بترتیب وصول بدفتر در مجله چاپ و پس از دو هفته بهترین جواب جایزه میدهیم .
تذکر: کلیه کسانیكه برای صفحه کودکان نامه مینویسند بایستی آدرس كامل خود را قید نمایند والا بنام آنها پاسخ نخواهیم داد .

پاسخ نامه های کودکان

آقای داریوش کاظمی کلاس چهارم دبستان ابن سینا طی مقاله ای در پاسخ مسابقه علم بهتر است یا پول، علم را بر پول ترجیح دادند متذکر شده اند که اگر پول تمام شود در سایه علم ممکن است پول بدست آورد ولی علم را با این ترتیب نمیشود.

آقای همایون داهی از تهران در نامه خود نوشته اند: « آقای همایون داهی: جواب مسابقه یسی که ارسال فرموده اید !! رسید ... توضیحا متذکر میشود که نام آقای همایون داهی جزو قرعه کشی است دوشیزه عنبر اخوا کبوری نیز جواب مسابقه شماره ۲۰ را فرستاده اند که جزو قرعه کشی منظور شد. آقای ضرغام نیز پاسخ مسابقه ۲۰ را ارسال داشته اند نام ایشان هم جزو قرعه کشی منظور گردید آقای پرویز آشوری از تهران پاسخ مسئله ۱۵ خانه شماره ۱۱ (۱۱ هفته قبل را) ارسال داشته بودند که چون از موعد مقرر گذشته بود جزو قرعه کشی منظور شد .
تذکر: هر کس نامه می نویسد باید حتما آدرس خود را قید نماید آقای پرویز آشوری، فرامرز خرمشاهی از تهران برای ما قصه و مسابقه ارسال داشته اند که از آنها در شماره های بعد استفاده میشود .
دوشیزه سیمین صابر پاسخ مسابقه شماره ۲۱ را صحیح و آقای ابوالحسن ناظمی مسابقه را غلط فرستاده اند .

بچه با این صفحه ها آشناست



زیر نظر ابرج طیبی کیلانی

آداب زندگی

بچه های عزیز:

اگر یادتون باشه از هفته قبل قرار گذاشتیم که از درج مقالات دراز و بقول یکی از بچه ها « قلبه سلمبه » خودداری کرده و دستورات و آداب زندگی و معاشرت را طی جملات کوتاه و مفید درج نمائیم . اکنون نیز بدنبال مطالب هفته پیش چند جمله از آداب معاشرت و زندگی را می نویسیم :

۱ - هیچوقت بدون اجازه اولیاء خود دست در جیب آنها نکنید ،
۲ - وقتی به مهمانی میروید دست بغور اکیها نزنید و صبر کنید تا صاحب خانه بشما تعارف کند .

۳ - با نوکر یا کلفت منزل خود شوخی ننمائید و با آنها حرف بدی نزنید
۴ - سعی کنید همیشه با ادب صحبت کنید و در اجرای این منظور از استعمال لغات تو ، برو ، بیا ، بخور ، بده بمن ، وغیره خود داری و بجای آن لغات شما ، جنابعالی ، بفرمائید ، میل کنید ، لطفا بدهید بمن و امثال اینها را استعمال نمائید .

۵ - باید بدانید کورچه محل بازی نیست و شما نباید در آن بازی نمائید زیرا موجب زحمت عابراین میگردد .

بچه ها: همین ۵ دستور را اجرا نمائید تا بقیه هفته بعد عرض کنم .

برندگان جوایز

اسامی کسانیكه در مسابقات شماره های ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ شرکت نمود و پاسخ آنها صحیح بود عموما جزو قرعه کشی قرار گرفته و چهار نفر از آنها بترتیب زیر برنده جایزه
۱ - تورج - جنابی
۲ - هما - امیری
۳ - هوشنگ - امام
۴ - منوچهر امینی
خواهشمندیم برای دریافت جایزه خود به اداره مراجعه فرمائید .

خوب بچه ها: شما باید از این داستان پند خوبی بگیرید و بیهودگی و چوققت با رفقای بدجنس و بد اخلاق معاشرت نکنید زیرا همچنانکه کرد سیاه ذغال بروی رخت های سفید زن می نشست بدون شك اخلاق بد آن رفقا نیز موجب بدی اخلاق شما خواهد گشت



ذغال فروش و رختشو

رختشویی از ده شهر آمده و برای پیدا نمودن منزلی در خانه ها را میکوفت ولی از بخت بد و از آنجائیکه آن زمان هم مثل این روز ها خانه کم و یا اگر هم بود بقیمت خون پدر صاحب خانه اجاره داده میشد، رختشوی بیچاره موفق پیدا نمودن منزلی نمیشد روزها، هفته ها، ماهها در پی منزل ارزانی گشت ولی نشد که نشد . عاقبت خسته شده تصمیم گرفت بده خود مراجعت کند موقعی که میخواست از دروازه شهر بیرون رود ناگاه چشمش بیک کوچه کوچک تنگ و کثیف افتاد . نزد خود فکر کرد برو دو از این کوچه هم تحقیقی بکنند پس فوراً بکوچه رفت و در اولین منزل را کوفت ذغال فروشی با سر و صورت و لباسی سیاه از گرد ذغال در را کشود زن باو مقصود خود را گفت اتفاقا او اطاق خالی داشت . زن هم اطاق را دید و پسندید ولی يك فکر

با ورزشکاران و هر بیان بزرگ آشنا شوید
قهرمان قهرمانان فوتبال انفرادی خردسال
باشگاههای تهران



در یکی از روزهای سرد زمستان ۱۳۱۳ که در زخندان کفن سفید در بر کرده و بخواب زمستانی فرو رفته بودند و گل زیبایی بخ در میان چادر سفید بکه طبیعت گسترده بود خود نمائی میکرد و خود را عروس فصل میخواند. جهانگیر قهرمان این هفته ما در تهران پایتخت کشور گل و لیل چشم بدنیاش کبود جهانگیر هر چه بزرگتر میشد بدنیاش بصیرتری می نگریست و از کوچکترین چیزی

که بنظر او عجیب میرسید سؤال میکرد و تا قانع نمیشد دست بردار نبود این رویه را پدرش که مردی عاقل و مدبر بود بغال نیک گرفت و آتیه درخشانی برای فرزند دلیندش پیش بینی کرده و تربیت بگانه پسرش را شخصاً بعهده گرفت و در سال ۱۳۲۰ نام او را در دفتر دبستان عنصری ثبت نمود. شش سال از این مقدمه گذشت و جهانگیر هر سال بکلاس بالاتر میرفت تا در سال ۱۳۲۶ که در دفتر دبستان رهنما نام جهانگیر کلانتری دیده میشد. در خلال این شش سال جهانگیر علاوه بر آنکه دنبال درس را میگرفت شروع ورزش نمود و کاپیتان تیم فوتبال دبستان خود محسوب شد در همان اوان او باشگاه شاهین ریت و در سال ۱۳۲۷ در مسابقه فوتبال انفرادی بین بازیکنان خردسال در باشگاه مقام اول را احراز کرد و دوباره در همان سال دسته او در باشگاه بین خردسالان اول شد و در امسال نیز در مسابقه فوتبال انفرادی باشگاههای تهران اول شد.

جهانگیر علاوه بر فوتبال به بسکتبال و والیبال علاقه مفرطی دارد او یک برادر کوچک بنام جمشید دارد که اکنون چهار ساله است او میکوبد، من در این کشور بوجود داشتن دو مربی و مشوق خوب افتخار میکنم. اول آقای اکرامی مدیر باشگاه شاهین که بیش از همه برای پیشرفت فوتبال زحمت میکشد و برای اثبات این ادعا دلیل زیر را برایم نقل کرد - او گفت - در دفعه قبل که تیم پیشاور پاکستان با تیم ما بازی نمود هر دو تیم مساوی کردند ولی بعد از آنکه آقای اکرامی تربیت این تیم را بعهده گرفت این تیم روز بروز به پیشرفت خود افزود بطوریکه در مسابقه اخیر بر تیم ملی پاکستان پنج بر یک پیروز گشت. دوم آقای نیکو که در قسمت بسکتبال بهترین مربی است و میکوبد تمرینهای مفید او باعث پیشرفت من در بسکتبال شده است. وقتی از او سؤال کردم که از انتصاب جدید آقای نیکو بمنشی موظف فدراسیون فوتبال کشور راضی هستی گفت افتخار میکنم که دیر فنامن بمنشی موظف فدراسیون فوتبال کشور منصوب شده و من میدانم که این مرد لایق تا سر احدا امکان در باره پیشرفت ورزش میکوشد و با پشتکار زیادی راه پیشرفت را برای ما هموار میسازد. جهانگیر اخیراً بمعاونت انجمن ورزش دبیرستان رهنما منصوب شده است.

کشف غار کور شبر چال در رامسر
آقای عبدالله رشتیان کوه نورد باشگاه نیرووراستی برای تحقیقات در اطراف غارهای شمال از طریق رشت و لاهیجان و رامسر عزیمت و در آنجا به اتفاق آقایان نوری و وارطانیان و زاون وارطانیان و عباس برزین و مشهد آفانجی ساکنین رامسر انتهای غار کور شبر چال را کشف و پس از گذاردن دفترچه یاد بود باموقفیت بازگشت نمودند.

اعتراض کشتی گیران آلمان بترکیه
مسابقه کشتی میان ترکیه و آلمان که در همین ماه انجام خواهد گرفت آلمانیها شرکت یاشاردغو و جلال آتیک اعتراض کرده و گفته اند که اینها در مسابقه های کشتی بول گرفته و حق شرکت در کشتی آمانور ندارند و در این خصوص ترکیهها سکوت را بر جواب ترجیح داده اند

نتیجه مسابقه رگبی قهرمانی تهران
روز ۵ شنبه مسابقه رگبی بین دسته جوانان و سلم از باشگاه تاج انجام شد و بنفع جوانان پایان یافت و نتیجه مسابقات روز جمعه عبارت است از اسپرت باپرتو بنفع اسپرت - تاج بادیستان نظام بنفع تاج نیروی هوایی بالشکر دوم بنفع نیروی هوایی پایان یافت.

یک مسابقه مهیج مشت زنی زیر عنوان قهرمانی جهان
دو مشتزن نامی جهان (لاموتا) و (ری بنسون) که هر دو ادعای قهرمانی میان وزن مشت زنی جهان را دارند قراردادی امضاء کرده اند که در دوازدهم نوامبر در استاد بوم شیکاگو بر سر عنوان قهرمانی

آشوت پس از طی ۷۰۰۰ کیلومتر بادوچرخه وارد شهر پاریس شد
آقای آشوت قهرمان دوچرخه پس از ۷۰۰۰ کیلومتر دوچرخه سواری روز ۵ شنبه یازدهم آبانماه وارد پاریس شد و از طرف ایرانیان مقیم پاریس و ورزش دوستان و ورزشکاران پذیرائی شایانی از ایشان بعمل آوردند.

یک مژده بزرگ و فراموش نشدنی
بورزشکاران و ورزش دوستان

بنا بدعوت باشگاه نیرووراستی و باموافقت انجمن ملی تربیت بدنی و فدراسیون کشتی کشور از دسته کشتی باشگاه فائز قهرمان ایتالیا مسابقه جالب توجهی در روزهای سه شنبه ۲۳ و پنجشنبه ۲۵ و جمعه ۲۶ در کاخ نیرو انجام خواهد شد. در این مسابقه عده بی از محبوب ترین و نیرومندترین قهرمانان کشتی کشور شرکت خواهند نمود - روزهای این مسابقه پرشکوه را در نظر داشته باشید و هر سه شب بادوستان خود بتماشای این مبارزه های پهلوانی بیایید.

در این تاریخ عده نایب حسین بانزده نفر بود و قزاقها با دادن ۳ نفر کشته بطرف طهران فراری میشوند در نتیجه این شکست که نصیب دولتیان میشود اهالی کاشان چون قدرت نایب رارو به تزیاید می بینند بگرد او جمع شده و عده بانزده نفری آنها قریب به پنجاه نفر میشود طهران دوباره در صد تلافی برای ازگشت آبروی رفته می افتد و دو دست نفر قزاق بایک عرابه توپ بصوب کاشان حرکت مینمایند ولی باز هم از قوای نایب حسین شکست خورده و باز دست دادن توپ و شش نفر کشته مانند دسته اولی بطهران بازگشت مینمایند در نتیجه این شکست که بقوای دولتی میرسد عده رفقای نایب بیکصد نفر میرسند بدیهی است چون برای اداره کردن یکصد نفر پول لازم است لذا بعنوان مالیات از متولین شهر بولهای گرفته و امورات سواران مزبور اداره میشد حکومت کاشان مراتب تلگرافی بطهران اطلاع میدهند و برای بار سوم بیکصد سوار بختیاری بسر کردگی وزیر السلطنه مامور دفع نایب حسین و ماشاءاله میشوند متأسفانه این مردان جنگی نیز شکست سختی خورده بطرف تهران فرار میکنند دستور میرسد که سواران قزاق بسر کردگی نایب حسین تراقی که از مردان شجاع و اهل تراق بود باتفاق بادسته شکست خورده بختیاری ها هم کاری کرده و غائله آن خطه را برچینند در این بار بخت از نایب حسین روی میتابد و شکست خورده قوایش پراکنده میشوند تا اینکه بزحمت زیاد باز عده بی جمع آوری کرده بسوی شهر کاشان باز میگردند و بکاروانسرای درواز دولت که مقداری قشنگ و پنجاه تفنگ ۳ تیر از اموال دولتی در آنها محفوظ بوده ریخته آنها را می ربایند و در نتیجه پشتشان گرم تر میشود

نایب حسین کاشی

(۳)

خلاصه شماره قبل

نایب حسین یاغی معروف کاشان و پسرش ماشاءالله خان مشهور به سردار کاشی بر اثر ظلمی که نوکرهای ظل السلطان به آنها کردند یاغی شده پس از مدتی زدو خورد بادولت ماشاءالله خان برای دادخواهی به تهران آمده زندانی میشود بعد از مدتی که در زندان بود قفل زندان را شکسته فرار میکند و خود را به کاشان رسانده باتفاق پدرش بر علیه دولت قیام میکنند

اطلاق خاموش شده و نوکر اکبر شاه با کمال زرنگی با شهبازخانه رفته دیک فدا را برداشته بزور عده دوک مراجعت مینمایند و میگویند یارورا کشتیم و غذای او را هم برای شما آوردیم حالا عوض سر شما باید سر او را بپشهد اردهاال فرستاد

بعض قتل نایب حسین تراقی سوارانش تعش او را برداشته و در همان شب بسوی تراق بازگشت مینمایند و نایب حسین کاشی هم از این موقعیت که نصیبش میشود فوراً دستور حرکت بکاشان را صادر مینمایند

بزیارت حبیب ابن موسی رفته که محل اقامت خود را در ناحیه ای بنام پشت مشهد قرار میدهد سپس بمخالفین خود پیغام میفرستد که با همه فعالیت و خصومت که با من کردید چون خدا بامن بود بالاخره فتح نصیب گردید با اینحال من با کسی کاری



ماشاءالله خان سردار مصلح بین سرداران و فرمانداران خود نشسته است

بمنزل حاجی محمد رضا وارد شده در آنجا منزل میکند و سواران او هم در ده هر چند نفری در خانه یکی منزل مینمایند که فردا صبح با نایب حسین کاشی به جنگ بردازد کسانی که در زیارت مشهد بودند گفته های نایب حسین تراقی را به نایب حسین کاشی خبر میدهند و نایب حسین بعض اطلاع از جریان به اکبر شاه پسر خود دستور میدهد تا باتفاق یکنفر دیگر بجوشقان رفته کار نایب حسین تراقی را بکسر سازند اکبر شاه هم بیدرنگ شبانه حرکت نموده و در جوشقان از بیک آبیار سراغ نایب حسین تراقی را میگیرد و او نیز منزل و مأوای مشارالیه را نشان میدهد اکبر شاه بدون معطلی بمنزل حاجی محمد رضا وارد شده و با سرتفنگ برده اطلاق را بلازد درین اینکه نایب حسین مشغول خوردن بیوه بود و بسر کردگان خود دستور جنگ را میداد چشم او را هدف قرار داده تیری را در نتیجه آن مرد رشید بزمن میفلطد و بواسطه صدای تیر چراغ

بعدا نایب حسین به پسران خود دستور میدهد تا آن فتنک ها را بطور پراکنده جایجا در کوه های کاشان و حوالی مخفی کنند و در موقع لزوم بکار برند چون از این مأمورین هم نتیجه بی حاصل نشد دولت عده دیگری بختیاری بسر کردگی شهاب السلطنه و ابوالقاسمخان مأمور میکنند تا بپهرنوی هست آنها را قلع و قمع نمایند نایب حسین فوراً اطلاع پیدا نموده باتفاق سواران خود شهر را تخلیه و به تالش که دور تا رور آن را کوه های بلند سرکش ترا گرفته رفته و مشغول سنگربندی می شود محل مزبور بسیار جای امنی بوده و پناهگاه بسیار مناسبی برای نایب و یارانش محسوب میشد زیرا جز بیک راه راه دیگری نداشت بیشتر ندارد نایب علی شجاع لشکر که از یاران نایب حسین بود در جلو راه کین کرده و در این هنگام که پیش قراولان شهاب السلطنه که بقصد میرفتند با نایب علی به زدو خورد میبرد ازند در نتیجه هفت تن از سواران دولتی کشته می شوند شهاب السلطنه چون راه را سد می بیند فرار کرده و از تعقیب آنها منصرف میشود در این موقع نایب حسین تراقی مجدداً او طلب میشود که با هفتصد نفر سوار بچنگ یاغیان کاشان برود و باساز و برک تمام از تراق



نایب حسین در وسط و ماشاءالله خان سردار شیر و خورشید بکلامه دارد پهلوی او ایستاده است

نایب حسین کاشی



ماشاله خان سردار وسط برادران خود نشسته و افراد او مسلحانه پشت سر او ایستاده

ریش و سبیل حنا بسته با تفاق ماشاءالله خان در یکی از حجره های زیارتگاه خوابیده بودند و پسران دیگرش نیز هر یک جایی مهمان بودند مجاهدین هم چون از جریان مسوق بودند اطراف زیارت را محاصره میکنند و پیش از طلوع آفتاب حمیدالملك رئیس مجاهدین وارد صحن امامزاده شده پیرمردی را می بیند که لب حوض مشغول شست و شوی ریش خود میباشد او می پرسد نایب حسین کجاست نایب که قیافه و تفنگ و نشنک او را می بیند بفرست در می یابد که، مخاطب مجاهد است پس خود را نپاخته میگوید شما اینجا باشید تا من بروم بینم نایب حسین کجاست ما هم از دست این پیر گفتار عاجز شده ایم خدا عذابش را زیاد کند فوراً نزد پسر خود میرود و او را از جریان مطلع مینماید و باتفاق از بالای امامزاده بطرف مجاهدین شلیک مینمایند چون صدای تیر بگوش پسران دیگر و

باران نایب میرسد آنها هم بطرف امامزاده فشار می آورند در نتیجه جملاتی که از بالای سر مجاهدین توسط نایب حسین و ماشاءالله خان و از پشت سر بوسیله طرفداران دیگر نایب شده بود بیست نفر از مجاهدین کشته میشوند و نیز در اثر انفجار نارنجک که از طرف مجاهدین منفجر شده بود سینه ماشاءالله خان مضروب و مجروح میشود بدین ترتیب برای بار پنجم قشونی که از اطراف برای دستگیری او آمده بود شکست خورد نایب حسین و ماشاءالله خان از شهر خارج و به زره نصف راه قصر رفته و در آنجا بمعالجه سینه خود مشغول و پس از بهبودی مجدداً در کوچه های مشهد اردهال بمجاهدین تصادف نموده و زد و خوردی بین آنها رخ میدهد مجاهدین از هم پاشیده شده راه طهران را پیش میگیرند و سوارهای نایب حسین هم به کاشان بازگشت مینمایند ناتمام

آگهی احضار

به یونس نوادی فرزند یوسف که محل اقامت خود را سابقاً تهران سه راه طرغت کوچه و کیلی منزل حسن استوار اظهار نموده و محل اقامت فعلی او غیر معلوم است اعلام میشود که بشرح کیفر خواست مورخه ۲۱۳/۲۹۹۱۳ دادسرای تهران با اتهام استعمال تریال مورد پیگرد کیفری قرار گرفته اند و رسیدگی موضوع بدادگاه جنحه شبه (۱۵) ارجاع گردیده بنا براین از تاریخ نشر سومین آگهی در ظرف مدت سه ماه خود را بدقتر شعبه نامبرده معرفی نمایند در صورت عدم حضور و انقضای مدت مقرر دادگاه غیاباً رسیدگی و دادنامه شایسته صادر خواهد نمود و در آتیه چنانچه آگهی لازم شود يك نوبت منتشر و مدت آن ده روز خواهد بود

مدیر دفتر دادگاههای جنحه تهران - جاوید

مقیاس های فراموش شده

ای خواننده عزیز اگر در زندگی حساب از خودتان بکشید کمتر ضرر خواهید دید . نویسنده توجه شما را باین موضوع جلب نموده وارد بحث میشود . معمولاً وقتی در اندازه يك توب پارچه اختلاف داریم فوراً متر را برداشته اندازه گرفته رفع اختلاف مینماییم یا اگر در وزن يك باری مشکوک باشیم قبان کرده با سنك كيلو میسنجیم همینطور فاصله بین شهرها را با کیلومتر اندازه میگیریم روی همین اصل در اینگونه مسائل کمتر اختلاف عقیده پیدا شده و همه متفق القول میباشند . حال باید دقت کنیم که برای مسائل دیگر زندگی مقیاس واحد سنجش صحیحی داریم یا خیر که وقتی مخالف پیدا شد بسا آن مقیاس سنجیده رفع اختلاف نماییم .

امروز برای ما متر دین . اندازه برای دوستی . مقیاس برای ازدواج . میزان برای وطن پرستی و غیره در کار نیست بهمین جهت زندگی شرب الیهودی را شروع کرده و ادامه میدهیم تا خاتمه پذیرد . بسیار جای تأسف است که نخواستیم آن اصولی را که جنبه معنویت دارد توجه کرده در آن همیق شویم . آیامیشود معتقد بود که این اصول بدون دستور و مقیاس بوده و همینطور که امروز مورد عمل ماست از ابتداء بهمین وضع بوده چگونه چنین امری ممکن است در صورتی که وجدان ما قضاوت میکند اگر به جانی ترین اشخاص نسبت جنایت بدهیم و یا به بی هفت ترین زنان خطاب هرجائی بنماییم سخت برآشفته با اعصابیت از خود دفاع مینماید و اغلب دیده شده که در تصمیمات ناروا که خارج از میزان است آهسته نخوا کرده در گوشه مخفی میروند و از طرف دیگر يك کارخانه که ماشین و یا آلات موتوری میسازد مشخصات آن ماشین را از جهت شرایط استعمال قید مینماید که نتیجه نهایی از آن حاصل گردد پس اصولی که تمام زندگی اجتماعی ما در محیط آن دور میزند بطور ممکن است بدون دستور باشد . پس باید ایمان داشت که اگر متر دین در دست ما بود بطور یقین هر بیسواد و رجالة قادر نمی بود که عرض اندام کرده فرقه درست کند گناه از بی دینی ماست . در دوستی و برادری آیا تابع مقیاس و اندازه هستیم که چگونه باید باشیم . چون باین میزان وارد نیستیم اغلب راه افراط و تفریط را پیش گرفته و پس از اندک مدتی دوطرف از یکدیگر رنجیده راه فراق پیش میگیریم . در ازدواج یعنی زن داری و شوهر داری آیا مراعات شرایط آن یعنی توجه بمقیاس حقیقی آن داریم یا اینکه در اثر عدم اطلاع بمواقب وخیم و از خرابی جامعه اصول را فقط و فقط پول و سرمایه مالی دانسته و چون موش حربیص خود را بدام اسارت بیاندازیم و پس از مدتی برای خلاصی جان باید متارکه و راه فرار پیش بگیریم ، آیا غیر از آنست که راه زندگی را ندانسته چشم بسته وارد شده ایم برای ازدواج ، شرافت ، وجدان و مردانگی مرد عفت و صمیمیت و خانه داری زن لازم است که اینها از اصول و سرمایه و تولد از فروغ میباشد متأسفانه در این اصل مسلم زندگی فرع جای اصل را گرفته و نتیجه آنهم همین مشاهداتی است که همروزه ناظر آن هستیم

پس برای اینکه تأسف مادر زندگی کمتر شود توجه بیشتری بمقیاسهای فراموش شده کرده و همانطور که برای خریدن پارچه جهت لباس توجه به اندازه داریم که ضرری متوجه ما نشود اقلاً بهمان اندازه در امور اساسی زندگی مراعات اندازه را بنماییم و هر کدام را با واحد خودش بسنجیم قطعی است در آنصورت نتیجه نسبتاً بهتری خواهیم گرفت که کمتر پشیمانی خواهیم داشت . در آینده برای معرفی این مقیاسها بیشتر صحبت خواهیم کرد .

حسنعلی - اسفندیاری - رئیس بخش ۲ مالیاتهای مستقیم

سازگرفتن

در شیکاگو مردی را با اتهام کاز گرفتن محکوم کردند وی انگشت يك دندان ساز را کاز گرفت و در نتیجه محکوم به ۲۵۰ دلار جریمه شد پزشك دندان ساز ضمن تعریف واقعه اظهار داشت که موفقیکه انگشتانم توی دهن مریض بود اتفاقاً سخن از حق و بیزیت بیان آمد و من اشتهاً حق و بیزیت را دو دلار تعیین کردم و آن شخص ناگهان انگشت مرا کاز گرفت

آگهی ابلاغ دادنامه

۲۲
۲۸ د ۲۹

آگهی اجضار متهم

به ابراهیم فرزند عباسعلی شهرت دبارلو اهل و ساکن نیشابور که فعلا لامکان است خطار میشود که باتهام سرقت کوسفند تحت تعقیب این شعبه قرار گرفته اید ظرف مدت سه ماه از تاریخ نشر آخرین آگهی جهت بیان دفاع حاضر و در صورت اقتضاء مدت مقرر و عدم حضور قرار مقتضی صادر خواهد شد چنانچه فعلا احتیاجی به نشر آگهی باهد یکبار وسیله روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی بعمل خواهد آمد.

دفتر بازپرسی ۳ دادسرای تهران جعفری

۳-۳

آ-ش ۹۲

آگهی

حسین و قاسم جعفری مقیمان شعبان ماوند بور اعلام میشود موضوع شکایت از خسرو و داود طبق پرونده ۲۲۶۲-۶۳ به شکستن سرو کشیدن شمیر برای ابراز دلیل از تاریخ نشر آخرین آگهی ظرف سه ماه به دادسرای شهرستان کرمانشاه نزد آقای محوی حاضر در صورت عدم حضور طبق مقررات اقدام میشود

مدیر دفتر دادسرای شهرستان کرمانشاه

۳-۲

آ-ش ۹۴

به سید اکبر شهرت حسینی فرزند سید عباس که بعلت مجهول المکان بودن قبلا بوسیله مطبوعات اجضار شده و حاضر نگردیده اعلام میشود شما بوجوب دادنامه شماره $\frac{۸۴۷}{۲۹۸۲۱}$ دادگاه جنحه شعبه ۱۲ باتهام سرقت به سی ضرب به شلاق محکوم شده اید چنانچه اعتراضی دارید ظرف ده روز بدفتر دادگاه تقدیم دارید

۱-۱

آ-ش ۹۹

آگهی

بدینوسیله به تقی فرزند شعبان واحد فرزند ذوالفقار اهل و ساکن کلدجان سید آ حدود گرگان که فعلا مجهول المکان و باتهام راهزنی مسلحانه تحت تعقیب میباشد اخطار میشود که از تاریخ آخرین انتشار این آگهی ظرف دو ماه خود را بشعبه بازپرسی تیپ مستقل گرگان معرفی نمایند و در صورت عدم حضور غایبا رسیدی خواهد شد این آگهی در سه نوبت متوالی در روزنامه رسمی کشور منتشر میشود.

بازپرس تیپ مستقل گرگان - سروان سوار کمیلی

۳-۳

آ-ش ۹۰

بقیه از صفحه ۸

داستان جنائی

من از شما چه پنهان که جوانانی آزادی تحصیل کرده هستید تقاضا دارم اگر در استان بدامان آن آقا زاده متول رسید انتقام من را از آن کوساله متول بگیریید او بود که سب انحطاط خانواده سعادتمند من شد او بود که پسر مرا با یک جمله بانتحار مجبور کرد او شمع آشیانه مرا خاموش و مرا باین زندان انداخت من دیوانه نیستم روزگار بلی همین چرخ غدار با من جنگ و ستیز داشت کلبه محقر من که باشمع وجود هوشنگ روشنائی میداد خاموش کرد و تار و بودی که بر من چند ساله رشته بودیم درهم زد و تمام امیدهایم را نقش بر آب کرد افسوس و صد افسوس که عزرائیل هم از شکل من بدش میآید من هر آن ساعت که یاد هوشنگ عزیزم میآیم از خداوند میخواهم که دسترسی داشتم و این آقا زاده و امثال ایشان را خرد میکردم که فقط بخاطر یک جمله زندگانی سعادتمند مرا بهم ریخت

سرود آمد

از: منوچهر شبانی

با مقدمه نیما یوشیج بهاء قبل از انتشار ۲۰ ریال بعد از انتشار ۲۵ ریال برای خرید قبض قبل انتشار به کتابفروشی سپرد دفتر تهران شهر مراجعه کنید

۳-۱

آ-ش ۹۵

چاپخانه سپهر

شماره ۲۲



این عکاس با سلیقه همیشه با دوربین عکاسی فرانسوی فیلم فرانسوی بر می دارد و اصرار میکند عکس هائیکه گرفته روی کاغذ فرانسوی چاپ شود.

Louidine
ferrania

نه اینند، از معماری لوازم عکاسی بینظیر فرانسوی در ایران موسسه ویتاب تیمچه گوهر خیابان اسلامبول

تهران شهر

صفحه ۱۸

وصیت نامه قوام السلطنه

آقای قوام السلطنه هنگام اقامت در پاریس از تمام جریانات سیاسی دوره اخیر زمامداری خود که متضمن جزئیات وقایع آذربایجان - مذکرات مسکو تشکیل حزب دموکرات - بیان مالی حزب مزبور - تخلیه ایران از ارتش متفقین امضای موافقت نامه قوام - سادجیکف در خصوص نفت - انتخابات دوره پانزدهم و غیره کتاب قطوری بخط خود تصنیف نموده و در یکی از صندوقهای نوسوز یکی از بانکهای مهم فرانسه بودیمه گذارده اند این کتاب که بخط خود ایشان نوشته شده بایستی حداکثر یکماه پس از مرگ ایشان از بانک مزبور گرفته شده و حداکثر بعد از دو ماه از تاریخ دریافت از بانک به چاپ رسیده منتشر گردد در این کتاب بنام اتهاماتی که بهشارالیه زده شده جواب کافی داده و با انتشار بیان عملیات مالی حزب دموکرات هم خود و هم همکاران خود را از تهمت‌هایی که در باره سوء استفاده از وجوه حاصله از جوازها داده شده تبرئه کرده اند چون از ایشان استعلام شده است چرا موافقت نمی کنند این کتاب هم اکنون بچاپ برسد جواب داده اند که اگر من در این موقع بچاپ این کتاب مبادرت کنم این شایبه برای ملت ایران حاصل خواهد شد که من با نشر حقایق و تبرئه خود و همکاران سابقم قصد زمامداری مجدد دارم و برای اینکه هیچگونه ریائی در بین نباشد مخصوصا وصیت کرده ام این کتاب بعد از مرگ من چاپ و منتشر شود

آلبیون راس و هزار فامیل

نشر مقالات موهنی که در روزنامه نیویورک تایمز بر علیه هیئت حاکمه ایران و هزار فامیل نوشته شده بود باعث این تصور برای عده‌ای از سیاسیون کشور گردیده که آقای آلبیون راس جزو همکاران مخفی کونیستهای آمریکا و به منظور ایجاد نفرت در بین ملت ایران نسبت به امریکا و خراب کردن وجهه دولت آمریکا در بین مردم ایران قبل از انتقاد قرازداد بارر کانی ایران و شوروی و بنفع سیاست همسایه شمالی ایران بوده است . اظهار این خبر مانع از عقیده ما در باره هزار فامیل و بدی آنها نیست .

استعفای حکیم الملک

پیرو خبر شماره‌های گذشته راجع به حکیم الملک اطلاع میرسد که در آخر هفته نبل بنا به تکلیفی که آقای حکیم الملک در خصوص استعفای ایشان شده است مشارالیه استعفاي خود را نوشته و تقدیم اعلیحضرت شاه نمود ولی با وساطت آقای تفرزاده و دکتر طاهری هنوز قبولی این استعفا اعلام نگردیده است .

نظامنامه‌ای که در مجلس سنا نوشته میشود

در نظامنامه جدیدی که بوسیله عده‌ای از سناتورها برای مجلس سنادر دست تنظیم است این نکته قید گردیده که هیچ سناتوری حق داشتن شغل دیگری غیر از نمایندگی مجلس سنا نخواهد داشت این موضوع باعث کله آقایان حکیم الملک و سپهبدی گردیده و باعضای کسیون پیغام داده اند که ما چه هیزم تری به شما فروخته ایم که میخواهید سستی را که ما در بار داریم از ما بگیریید .

آلاه جدیدی که ساعده میگذارد - ساعده هم سناتور است هم سفیر کبیر
آقای معمد ساعده مراغه‌ای که در دوره بیست ماه زمامداری خود قبل از کابینه منصور خوش رقصی‌های فراوانی نموده و ضمنا در معاملات خرید گندم از شورویها و حکمیت شرکت پرواز بار خود را بسته و بریش ملت خندیده در حال حاضر هم سناتور است و هم سفیر کبیر و چون دروضع حاضر سناتورها نمیتوانند شغل افتخاری دیگری هم قبول کنند ایشان سفارت کبری خود را شغل افتخاری تلقی کرده و مرتبا از هیئت رئیسه مجلس سنا تقاضای مرخصی از لحاظ غیبتی که در مجلس سنا دارند مینمایند .

نقش اساسی فراماسونها در سنا

تعداد سناتورهای فراماسون و سمپا تیزانهای آنها در مجلس همیشه بین پانزده تا هیجده نفر است و این خود عملا فراکسیون است که با اتحاد تاگسنتی خود میتواند همیشه نقش اساسی را در مجلس سنا بازی کند از این جهت لیدرهای فراماسون و سناتورهای ظاهرا بیطرف سنا همیشه ذکرشان اینست که فراکسیون سازی و دسته بندی دودن شأن و کلای مجلس سناست و چون سناتورها همه اشخاصی مجرب و ذی مقام در تمام شئون کشور بوده اند مصلحت اینست که در هر موردی بکدل و بیکجهت تصمیم گرفته و ابراز عقیده نمایند و با این تاکنیک و رسوخ در ذهن سناتورها مانع از تشکیل فراکسیون در مجلس سنا میشوند که مبادا دسته متعهد دیگری در مقابل آنها وجود پیدا کند چندی قبل از این بین آقایان

دادگر - تدین - سر لشکر زاهدی - نیک پور - نازی - سپهبد امیر احمدی - ابراهیم خواجه نوری و سه چهار نفر دیگر از سناتور ها تماس نزدیک حاصل شده و با قسم تمهیدی کنند که تا آخر دوره مجلس سنا با هم همکاری کرده تشریک مساعی نمایند چون فراماسونها از قضیه مطلع شده و دسته متعهد دیگری در مقابل خود مشاهده میکنند بلا فاصله به اغلال پرداخته و با سعایت در بین آقایان نامبرده در بالا اساس اتحاد را از هم پاشیده بنفایق تبدیل مینمایند در حال حاضر و تا آخر دوره سنا نیز بنا به مصلحت خودشان کوشش دارند نگذارند در مقابل اتحادیه‌ای که خودشان تشکیل داده اند جمعیت متحد و یا فراکسیون یا بر جا و ثابتی بوجود آید . . . چنین کنند بزرگان چو کرد باید کرد .

تغییرات دروزارت دارائی

بقرار معلوم آقای‌ها بجای شماعی یا دکتر بیرنیا بمعاونت وزارت دارائی منصوب خواهد شد و هر کدام از این دو نفر که از کار کنار بروند بست مهم دیگری به ایشان واگذار خواهد شد .
در سمت‌های آقایان اخوی - ظلی - بیرزاده - منیرالدین احمدی - شاهرخ مولانا - تغییراتی داده خواهد شد .

مذاکره با شرکت‌های امریکا

از طرف وزارتخانه‌های پست و تلگراف و راه برای ایجاد سرویس های تلفنی و تلگرافی در بین تمام شهرهای کشور و همچنین اسفالت راههای شوسه فعلی مذاکراتی در جریان است که شرکت‌های بزرگ آمریکایی وانگلیسی انجام عملیات فوق را بمهده گرفته و مخارج آنرا در اقساط طویل‌المدت دریافت کنند .

اتوبوسهای تهران به شکل شیک‌ترین اتوبوسها در خواهد آمد

شهرداری تهران در نظر گرفته است اتوبوسهای فعلی داخله شهر تهران را برای مسافری، بین شهرستانها تشخیص داده و شرکت‌هایی را که به منظور اتوبوسرانی در شهر تهران در شرف تشکیل است مجبور نماید که اتوبوسهای خود را مطابق مدلی که شهرداری میدهد از کارخانجات سازنده اتوبوس در شهرهای درجه اول اروپا خریداری نمایند که بوضوح ظاهر وسایل نقلیه شهر سر و صورتی داده شود .

جشن عروسی اعلیحضرت شاه موقوف شد

چون ایجاد مخارج سنگینی برای عروسی اعلیحضرت شاه در فصل زمستان که فصل نامساعدی برای بینوایان است بنظر شخص شاه خوش آیند نیامده دستور داده اند از هزینه عروسی حتی‌القدر کاسته شده و جشن مختصری که تعداد مدعوین از یکصد نفر مهیان و خواص دربار تجاوز نکند اکتفا شود جشن تاجگذاری که مقرر بود توأم با عروسی انجام شود به بهار سال ۱۳۳۰ موکول شد

آگهی

آجرهای نوسوز ساخت کارخانه مواد نوسوز امین آباد در کلیه کوره‌های صنعتی شوفاژ حمام - فرهای نانوائی و آشپزخانه‌ها، بخاریهای مختلف و هر نوع کوره‌ای که مخصوصا در حرارت‌های دائمی بالا کار کند و همچنین کلیه دستکاهای حرارتی که دارای تغییرات فاحش درجه حرارت و گازها و عوامل مختلفه شیمیایی و فیزیکی باشند و نیز در مقابل اصطکاک و فشار زیاد و سایر شرایط موجود در کوره‌های کارخانجات و بنگاههای صنعتی دولتی و ملی قابل مصرف میباشد . با استعمال آجرهای نوسوز کارخانه مواد نوسوز امین آباد کلیه دستکاهای حرارتی و تاسیسات وابسته بآنها را در مقابل هر نوع آسیب ناشی از حرارت و عوامل مربوط بآن بیمه نمایند این آجرها تا ۱۷۵۰ درجه سانتیگراد در مقابل حرارت ایستادگی مینمایند .

کلیه کوره های صنعتی و همچنین شوفاژ های ساختمانها و کاخهای معظم کشور با آجرهای نوسوزهای ساخت کارخانه های مواد نوسوز امین آباد مفروش شده و بکار خود ادامه میدهند .

خاک نوسوز معادن امین آباد در نوع خود از بهترین و مرغوبترین خاکها است و تا ۱۷۵۰ درجه سانتیگراد در مقابل حرارت بخوبی مقاومت و ایستادگی مینماید . محصولات کارخانه مواد نوسوز از قبیل آجر نوسوز بوته های زرگری و ذوب فلزات و آجرهای ایزولاسیون و مفره و بست های نوسوز برای مصارف الکتریکی و غیره را میتواند از فروشگاه شماره ۳ سیمان واقع در سرچشمه بیهای مناسب خریداری فرمائید .

این اتومبیل موش دارد - تصادف شد گفت انگیز

چرا شوخی میکنی ؟
 - بخدا شوخی نیست رضا ، جدی میگویم ، این اتومبیل را که تو میخواهی بخری (موش) دارد !!
 - من اصلاً از شوخی خوشم نیاید ، میخواهم این اتومبیل را بخرم ما بجای این حرفها خواهش میکنم بیا بن کک کن تا اتومبیل بیژن را بابهای ارزانی بخریم ، چون اتومبیلش از سیستم ۴۷ و فوق العاده لوکس و زیباست وقتی من اتومبیل داشته باشم تو هم راحتی !
 - عجب انسان نمیتواند برفیقش حقیقت مطلب را بگوید من با بیژن خیلی رفیق هستم و اتومبیل او را هم خیلی سوار شده ام بهین جهت میگویم صندوق عقبش موش دارد زیرا اتفاق افتاده که وقتی سوار آن شده ام صدای (جیر-جیر) موش بگوشم رسیده است .

بسیار خوب پیدا کردن موش در صندوق عقب ماشین کار آسانی است ، حالا بگو ببینم اتومبیلش چند میارزد ؟!
 - اشتباه شما ناشی از همین جااست ، من نمیتوانم بگویم که تو بفهمت برو با باجان در این ماشین صدای (جیر-جیر) موش را من میشنوم ولی هرچه بیشتر میکردم کمتر آنرا می یابیم . خودمان هم متعجب



اسم پری است قصه مرا در شماره آینده بخوانید داستان خواندنی است

هستیم - اشکالی ندارد من از (جیر جیر) آن عاجز نیستم و حتماً میخواهم این اتومبیل را بخرم ...
 سه روز بعد یکی از محاضر تهران اتومبیل شورولت سیستم ۴۷ بیژن برضا فروخته شد و سند آن برای صدور کارت مالکیت با دادره راهنمایی تعویض گردید و رضا با پرداخت ۱۰۰۰۰۰۰۰ صاحب اتومبیل رفیق چندین ساله اش بیژن شد :
 لیدانم شما اتومبیل دارید یاخیر ؛ انسان وقتی تازه اتومبیل بخرد و مخصوصاً خودش هم راننده باشد آنهم اتومبیلی نو دانش میخواهد با آن در خیابانها گردش کند ، هر که رامی بیند سوار کند اتومبیل خودش را از بهترین اتومبیلها بداند قیمتش را روز بروز در ترقی به بیند اگر لیره و دلار تنزل کرد هزاران ناسزا بخداوندان آن بگوید وقتی لحظه ای وقت پیدا کرد خیابان اسلامبول و نادری را رها کرده بشیران و کرج و حضرت عبدالعظیم

بقیه از صفحه ۲

همه بگردهم

چرچیل و بوین خود رنجور در منافع مملکت می دانند ولی آبا منصور الملک هم همینطور فکر میکند ؛ آیا ساعد هم همینطور نقشه میکشد ؛ آنها فنای دنیا را برای بقای کشور خویش میخواهند و رجال ما فنای ایران را برای بقای خود . آنها رجال سیاسی اند و اینها دلال مظلمه . پنجاه سال است که این دلالان خدا نشناس و فاقد اخلاق و عفت بر ما مردم بدبخت سوار اند و در گمراه کردن توده مردم کمر همت و بدعملی را چنان محکم بسته اند که شیطان رحیم پیش آنها استغفار می فرستد و دست بندگی بر سینه میگنارد ... این دلالها برای اطفای شهوات خود هر روز کلماتی را بنام وطن ، تجدد ، افکار عمومی ، آرزوهای ملی و نظایر آن را بر زبان آورده و هر ساعتی دسته ای و هر روز جمعیتی را گوشه وار بدنیا می خویشت تا مسلخ بد اخلاقی میکشاند و چون مذهب و عقیدت ایشان را زایل کردند بدنیال دسته جدیدی براه می افتند . دامنه این فعالیت از محیط دبستان شروع و تا قعر اجتماع کشیده شده .
 بچه های ما در سی سال پیش ، کلیات سعدی و مثنوی ملای رومی را از حفظ بودند از قرآن و کلمات بزرگان و احوال راهنمایان جهان صدها کلام بخاطر داشتند ولی ژیکولوهای امروز جز اسامی آرتیست ها چیزی بخاطر ندارند ... عاطفه و رحم و مردمداری سرمایه اولیه مردان سی سال پیش بود ولی تقلب و ربا و دورنگی سرچشمه ترقیات امروزی ماست . شجاعت و وطن پرستی و سختی سرمشق سربازان دیروز ما ، و گردش در لاله زار و تعقیب زنهای مردم و حضور در شب نشینی ها بهترین مشغولیات تیب جوان امروزی ماست . سفیر انگلیس در زمان فتحعلیشاه به احترام صدراعظم ایران پای برهنه می ایستاد ولی امروزه ساعد و منصور افتخارشان بیاز کردن در اتومبیل سفرا خارجی است . هنوز نظیر میرزا تقی خان امیر کبیر در سیاست و مرحوم قزوینی در ادبیات و مرحوم صنیع الدوله در مطبوعات و مرحوم مازور فضل الله خان در سر بازی ندیده ایم اصلاً انسانیت و معنویت بکلی از میانمان رفته و جز تفاله و زباله چیزی نیستیم ...

دنیا بطرف نگرانی و اضطراب نهایی نزدیک و ما همچنان در خواب غیلوله لول میخوریم و شهوات و امیال چنان بیچاره و خمودمان کرده که سرد از گرم و سیاهی از سفیدی را تشخیص نمیدهیم . خدا عاقبت ما را بخیر کند و عاقبت گمراه کنندگان یعنی دلالها یعنی همین هزار فامیل را به شر ... راستی آیا ساعتی فکر کرده اید که واقماً یکجا میرویم ؟
 عزت الله - همایون فر

کند اتومبیل را در گاراژ گذارده بود ... در آورد بین گاراژ و خیابان یک جوی بزرگی دیده میشد که بل سنتی این دورا بهم متصل میکرد رضا پشت رل نشست ، دستش بسوی دنده اتومبیل رفت و میخواست با دنده عقب از روی بل بگذرد همچ که پایش را روی گاز گذارد ناگه صدای (جیر جیر) بگوش رسید . این صدای اولین دنده بود که می شنید فوراً بیاد حرف رفیقش افتاد و گفت چه موقعی بهتر از حالا مثل اینکه واقعا اتومبیل موش دارد ... بروم آنرا بگیرم و بیرون بیاندازم با را از روی گاز برداشتم سوچ رابست در اتومبیل را باز کرد آهسته آهسته پابین آمد همچ که به پشت اتومبیل رسید در جای خود خشک شد رنگش از رخساره اش پرید بدنش بلرزه افتاد ، قلبش شروع به طپیدن کرده ، زبانش به لکنت افتاد ؟ ...

چرا ؟
 برای اینکه با نهایت تعجب دید ، دو بچه کوچک درست در نیم متری لاستیکهای عقب اتومبیل نشسته با هم بازی میکنند و اساساً توجهی با اتومبیل ندارند ...
 رضا ، وقتی این منظره را دید آتقدر پایش لرزید که روی زمین نشست و پس از لحظه ای گفت . خدا شکر که بخیر گذشت رضا از آنروز بیعد این منظره را برای هر کس تعریف میکرد و متشنج میشد و میگفت این شوخی رفیقم مرا از قتل دو طفل ، معصوم نجات داده زیرا اگر آن صدای (جیر جیر) در گوش من نبود هرگز نمی توانستم صدای ضعیف آن بچه ها را به (جیر-جیر) تعبیر کرده از اتومبیل بیاده شوم .
 او میگوید : شوخی بجا مرا از خطر بزرگی نجات داد ولی هنوز رفیقم معتقد است که اتومبیل موش دارد ؟

تراشتم

م : عزت الله همایون فر
 سال اول شماره ۲۲ پنجشنبه ۱۸ آبان ۲۹
 تهران - خیابان سوم اسفند تلفن ۹۷۰۲
 تک شماره ۵ ریال